

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

همراهان عشق در تهیه و تنظیم خلاصه برنامه ۱۰۳۶ گنج حضور

تنظیم کنندگان متن	بخش ابیات	بخش خوانش	ورد و پی دی اف
خانمها فرزانه از تهران	خانمها شهروز عابدینی از تهران	خانمها سمانه بهادری از ملایر	آقای حسن خرمی از هرمزگان
بهاره دلارام از تهران	زهرا شاهین از تهران	لیلا مظاهری از تهران	
سرور مال احمدی از شیراز	زهرا شاهین از تهران	فاطمه از بانه	
سمیه حسن پور از گیلان	مروارید رضایی از کرج	اکرم فولادی از نجف آباد	بخش ویدیو و ادیت
آرزو مرادی از ترکیه	گلارا مزدبهر از اهواز		خانمها گلارا مزدبهر از اهواز
آزاده سلیمانی از نوشهر			دلارا مزدبهر از اهواز
مرضیه جمشیدیان از نجف آباد			
هنگامه ابراهیمی فرد از رشت			
پارمیس یزدانی از کرج			

لینک کانال گروه خلاصه برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozourSummNotes>



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۳۶، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

برخیز و بزنی نوایی
بر یادِ وصالِ دلربایی

هین وقتِ صبح شد، فتوحی
هین وقتِ دعاست، اَلصَّلَایِ

بگشا سرِ خُنبِ خسروانی
تا خلق زنند دست و پایی

صد گون گره است بر دل و نیست
جز «بادۀ جان» گره‌گشایی

از جای ببر به یک قَنِینِه
آن را که قرار نیست جایی

جز دشتِ عدم قرارگه نیست
چون نیست وجود را وفایی

بر سفرهٔ خاک ترّهای نیست
هر سوی ز چیست زازخایی؟

عالمِ مُردار و عامه چون سگ
کی دید ز دستِ سگ سَخایی؟

ساقی، دردهٔ صَلا که چون تو
جان‌ها بِنَدید جان‌فزایی

ما چون مس و آهنیم ثابت
در حیرتِ چون تو کیمیایی

در مغز فکن تو هوی هویی
وز خلق برآر های هایی

تا روح ز مستی و خرابی
نشناسد هَجُو از ثنایی

زین باده چو مست شد فَلَاطون
نشناسد درد از دوایی

دردی ده و عقل را چنان کن
کاو دُرد نداند از صفایی

بر ناطقِ منطقی فروریز
از جامِ صبوحیان عطایی

تا دَم نزنند، دگر نجوید
زنبیل و فَطیرِ هر گدایی

خامُش که تو را مُسَلَّم آمد
بر ساختن از «عدم» بقایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

واژگان ناآشنا:

صَبُوح: بامداد، شرابی که در بامداد خورند.
فَتُوح: گشایش.
الصَّلَا: صَلا، مخففِ صلاة (نماز).
خُنْب: خُم، ظرفِ سفالیِ بزرگ که در آن آب یا شراب یا چیز دیگر بریزند.
خسروانی: شاهانه، سلطنتی.
قِنینَه: شیشه، صُراحی، ظرفِ شراب.
تَرَه: هر نوع تره‌بار، مجازاً هر چیزِ حقیر.
زاخایی: بیهوده‌گویی، یاوه‌گویی.
سَخا: بخشش، کَرَم.
هَجَو: نکوهیدن، معایبِ کسی را برشمردن.
فَلاطون: افلاطون، فیلسوف یونانی.
دُرْد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته‌نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لِرْد.
صَبُوحیان: صَبُوحی‌کشان، صَبُوحی‌خوران، جمعِ «صَبُوحی» به معنی نوشنده شرابِ صَبح‌گاهی.
زَنبیل: سبد.
فَطیر: نانی که خمیرِ آن خوب وَر نیامده باشد.
مُسَلَّم: حتمی، قطعی.

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزلها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده‌است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

برخیز و بزن یکی نوایی

بر یادِ وصالِ دلربایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

مولانا خطاب به انسانی که در ذهن خوابیده و در نسیان و فراموشی به سر می برد می گوید که برخیز، از خواب ذهن بیدار شو و دیگر برحسب همانندگی ها نبین. ساز و نوای یکتایی را بزن که همان آهنگی است که با فضاگشایی تو زندگی می زند. این نوا را با یاد خدا بزن چرا که با نسیان خود، او را فراموش کرده ای، از او جدا شده ای، باید دوباره به او بپیوندی و به وصالش برسی. پس آهنگ خاصی را بزن که تا حالا نزده ای و در یاد پیوستن به آن خدای دلربایی باش که می خواهد در هر لحظه دل اصلیات را جذب کند و در تو به خودش زنده شود.

هین وقتِ صبح شد، فتوحی

هین وقتِ دعاست، اَلصَّلای

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

صبح: بامداد؛ شرابی که در بامداد خورند.

فتوح: گشایش.

اَلصَّلَا: صلا؛ مخففِ صلاة (نماز).

ای انسان، آگاه باش که صبح شده و وقت شراب صبحگاهی رسیده است، پس فضا را باز کن و شرابی را که با فضاگشایی تو از طرف زندگی می رسد بنوش. [تو تا حالا فکر می کردی باید همیشه در زمان روان شناختی باشی و این صبح در آینده خواهد رسید، اما صبح تو همین لحظه است.] بدان که هنگام فتوح یا گشایش امور زندگی ات، هم در درون و هم بیرون فرارسیده و وقت تبدیل توست. [تا حالا وجودت پر از انقباض و خرابکاری بوده و فتوح نداشته ای، اما در این لحظه با فضاگشایی می توانی دست به فتوح بزنی.] آگاه باش که این لحظه وقت دعا و درخواست از زندگی برای پیوستن دوباره به اوست، پس مراقبه کن و از راه فضاگشایی با او یکی شو و به مشیت زندگی در این لحظه تن بده.

بگشا سر خُنبِ خسروانی تا خلق زنند دست و پای

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

خُنب: خُم؛ ظرفِ سفالیِ بزرگ که در آن آب یا شراب یا چیز دیگر بریزند.
خسروانی: شاهانه؛ سلطنتی.

سرِ خُنبِ خسروانی یا خُمِ شاهانه را باز کن تا می آن از فضای گشوده شده بیاید و مردم که تا حالا با مرکز همانیده دست و پا می زدند و به ضرر خود کار می کردند، سرِ این خُم را با فضاگشایی و عدم کردن مرکز باز کنند و دست و پای بزنند که صنع و طرب و خرد زندگی به فکر و عملشان بریزد.

صد گون گره است بر دل و نیست

جز «باده جان» گره گشایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

صدجور گره همانندگی در مرکزت هست و غیر از باده جان، شرابی که از آن طرف و از خُم شاهانه می آید، گره گشایی وجود ندارد. در حقیقت غیر از این که فضا را باز کنی و از این فضای گشوده شده باده بیاید و گره همانندگی ها را باز کند، هیچ راهی نداری. [معنی اش این نیست که پول، خانواده، دوست و مادیات نداشته باشیم. معنی اش این است که آن ها را به مرکزمان نیاوریم.]

از جای ببر به یک قنینه

آن را که قرار نیست جایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

قنینه: شیشه؛ صُراحی؛ ظرفِ شراب.

کسی را که از طریق همانیده شدن با «جا و مکان خاص» دنبال آرامش و قرار بوده و به آن نرسیده، با یک گیلان از شرابِ برکات الهی از جا و مکان ذهنی بیرون ببر و به آرامش و قرار برسان که آن شراب ایجاد می کند. [ما در ذهن از مکان خاص طلب عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت می کنیم، اما غافلیم که مکان به ما این ها را نمی دهد و قرار و آرامشی در کارش نیست.]

جز دشتِ عدم قرارگه نیست

چون نیست وجود را وفایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

جز این‌که فضا را باز کنی و مرکزت از جنس عدم بشود و این فضای گشوده‌شده همچون دشت وسیع گردد، قرارگاهی نخواهی داشت که در آن به آرامش برسی. هیچ‌کدام از این همانیدگی‌ها وفا ندارند و وجودشان تو را به آرامش نمی‌رساند، چون امروز هستند و فردا نیستند. [تنها موجودی که در زندگی ما وفا دارد و ما را به آرامش می‌رساند همین دشت عدم یا اتحاد ما با زندگی است.]

بر سفرهٔ خاک تره‌ای نیست

هر سوی ز چیست ژاژخایی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

تره: هر نوع تره‌بار؛ مجازاً هر چیز حقیر.

ژاژخایی: بیهوده‌گویی؛ یاوه‌گویی.

در سفرهٔ ذهن چیزی وجود ندارد که حتی به اندازهٔ یک تره ارزش داشته باشد. همانیدگی‌های این سفره بسیار ناچیز و بی‌ارزشند و جز درد نتیجه‌ای ندارند. پس این همه ژاژخایی، بیهوده‌گویی، بحث و جدل و ستیزهٔ ذهنی در تو یا مردمی که تو را به ذهن می‌کشانند برای چیست؟ [تنها سفره‌ای که ارزش دارد سفرهٔ عشق است که با فضاگشایی حاصل می‌شود.]

عالم مُردار و عامه چون سگ

کی دید ز دستِ سگ سَخایی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

سَخا: بخشش؛ کَرَم.

این عالمی که ذهن نشان می‌دهد و پر از همانیدگی‌هاست مثل مُردار است که خوردنش حرام است و کسانی که از این مُردار و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد می‌خورند، مثل سگ هستند. تا حالا چه کسی دیده که سگ بخشنده و سخاوتمند باشد؟ [پس اگر ما از سفرهٔ دنیا بخوریم بخیل و حسود خواهیم شد، در حالی که جنس اصلی ما سخاوت دارد.]

ساقی، درده صلا که چون تو جانها بندید جانفزایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

دردادن: دادن؛ نظیر تن دردادن؛ صلا دردادن؛ ندا دردادن.

خدایا، ای ساقی شراب زندگی، همه را دعوت کن و به همه از این شراب بده، چرا که جانهای انسانها هیچکس را ندیده که مانند تو جانفزا باشد و بر جان اصلی انسان و برکات آن اضافه کند. [در واقع میگوییم خداوند نه تنها به من باید جان بدهد، بلکه از طریق من به همه باید بدهد. اگر من به زندگی زنده باشم، زندگی را در انسانهای دیگر هم به ارتعاش درمی آورم، این هم یک جور صلا است. جاندار بودن یعنی پُرحرکت بودن، زنده بودن و شاد بودن.]

ما چون مس و آهنیم ثابت در حیرت چون تو کیمیایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

وقتی که ما فضا را باز می کنیم و زندگی به مرکز ما که عدم شده قدم می گذارد، ما به حیرت می افتیم و در نتیجه به صورت من ذهنی دخالت در کار زندگی نمی کنیم. ما مانند مس و آهن ثابت هستیم و هیچ تکانی نمی خوریم و دخالتی نمی کنیم تا تو به عنوان کیمیای فضای گشوده شده من ذهنی ما را به طلای هشیاری خالص تبدیل کنی.

در مغز فکن تو هوی هویی وز خلق برآرهایایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

برآوردن: بیرون کشیدن؛ خارج کردن.

خدایا، با فضاگشایی در مغز من هوی هویی از سر حیرت بیفکن تا سروصدای ذهن معنی دار نباشد، باورهای قبلی و سبب سازی از اعتبار بیفتد و پارک ذهنی ام به هم بریزد. پس از آن از خلق های شادی و بیان خوبی را بیرون بیاور که ارتعاش مثبت زندگی آن را ایجاد کرده است.

تا روح ز مستی و خرابی نشناسد هَجُو از ثنایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

هَجُو: نکوهیدن؛ معایب کسی را برشمردن.

[در مغز ما هوی هویی بینداز و از ما نعره عشق و شادی بلند کن] تا روح و آلت و هشیاری ما مست و خراب شود، به حدی که نکوهش و بدگویی پشت ما را از ثنا و تعریف تشخیص ندهد زیرا هیچ کدام برایش اعتباری ندارند. [درست برعکس من ذهنی که برایش ثنا و تعریف خیلی مهم است و از انتقاد می‌گریزد و بدش می‌آید.]

زین باده چو مست شد فلاطون نشناسد درد از دوائی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

فلاطون: افلاطون؛ فیلسوف یونانی.

افلاطون که نماد من ذهنی فلسفه‌باف وجود ماست که خودش را فیلسوف می‌داند، وقتی از این باده فضای گشوده شده مست بشود، درد را از دوا تشخیص نمی‌دهد؛ زیرا درد و دوا از خصوصیات بینش من ذهنی است که در دویی ذهن با سبب‌سازی می‌گوید درد من این است، دوایش هم این است، درحالی که هر دو توهمی و غلط است.

دردی ده و عقل را چنان کن کاو دُرد نداند از صفایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

دُرد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد؛ لِرْد.

خدایا، درد بزرگ‌تری به من بده تا به تو زنده شوم. غیر از این درد، هر درد دیگری مال من ذهنی است. عقلم را که عقل من ذهنی و جزوی است از کار بینداز و نظم پارک ذهنی‌ام را به هم بریز تا قسمت صاف و ناصاف شراب فرقی برایم نداشته باشد.

بر ناطقِ منطقیِ فروریز از جامِ صبوحیان عطایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

صبوحیان: صبوحی‌کشان؛ صبوحی‌خوران؛ جمع «صبوحی» به معنی نوشنده شراب صبح‌گاهی.

[ناطقِ منطقی تمثیل من‌ذهنی است که به اقتضای سبب‌سازی خودش حرف می‌زند و فکر می‌کند منطقی است و خودش را کامل می‌داند.] خدایا، بر ناطقِ منطقی وجود ما از جام شراب صبوحیان یا کسانی مثل مولانا که در صبح یا این لحظه از شراب یکتایی می‌نوشند، می‌بنوشان. [درس‌های مولانا درواقع ریختن شراب از جام صَبوحی به جام ناطقِ منطقی است تا منطقِ ذهنی‌اش از بین برود.]

تا دَمِ نزنند، دگر نجوید زنیل و فطیرِ هر گدایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

زنیل: سبد.

فطیر: نانی که خمیر آن خوب وَر نیامده باشد.

تا دیگر این ناطقِ منطقی با ذهنش حرف نزنند و دائماً با زنیل گدایی‌اش نان خمیر را که خوردنی نیست از من‌های ذهنی گدایی و جست‌وجو نکند. [ناطقِ منطقی تمثیل ما در من‌ذهنی‌مان است که هرچه حرف می‌زنیم، درواقع شبیه این است که زنیل در دستانمان است و از آدم‌ها نان فطیر گدایی می‌کنیم.]

خامش که تو را مُسَلَّم آمد برساختن از «عدم» بقایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

مُسَلَّم: حتمی؛ قطعی.

ذهنت را خاموش کن، چرا که پس از این‌همه گفت‌وگو در این غزل عالی باید برای تو مُسَلَّم و قطعی شده باشد که روی این همانیدگی‌ها نمی‌توان زندگی ساخت و باید بر روی فضای گشوده‌شده و مرکز عدم، زندگی را بنا کنی. [به عبارتی خداوند تو را کفایت می‌کند و بقای تو باید با فنا شدن در او و پاک کردن مرکزت از هرچه غیر اوست صورت گیرد.]

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۳۶

برخیز و بزن یکی نوایی
بر یادِ وصالِ دلربایی

هین وقتِ صبح شد، فتوحی
هین وقتِ دعاست، اَلصَّلای

بگشا سرِ خُنبِ خسروانی
تا خلق زنند دست و پای
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

صبح: بامداد، شرابی که در بامداد خورند.

فتوح: گشایش.

اَلصَّلَا: صلا، مخففِ صلاة (نماز).

خُنب: خُم، ظرفِ سفالیِ بزرگ که در آن آب یا شراب یا چیز دیگر بریزند.

خسروانی: شاهانه، سلطنتی.

فرمول (چرخه) تخریب:
فضای آنساب < تو کردی
تو عوض بشو > من بهترم
فضای آنساب (قیاس)

فرمول (چرخه) سازندگی:
لا آنساب < خودم کردم
تغییرِ خودم > انکارِ بهتری

در فضای قیاس وقتی چالش و مسئله‌ای پیش می‌آید می‌گوییم تو کردی، اما شما این را یاد بگیرید که وقتی اتفاقی می‌افتد و به شما ضرر می‌خورد، عقیده‌تان را عوض کنید و به‌جای این‌که بگویید تو کردی، من از تو بهترم و تو خودت را عوض کن یا جبران کن، وارد چرخه سازندگی شوید، بگویید خودم کردم

و هر لحظه انکار کنید که بهتر و برتر از دیگران هستید و خودتان را تغییر بدهید، هرچند این حقیقتی است که با من ذهنی نمی‌توانیم آن را ببینیم، ولی اگر فضا گشوده شود متوجه این حقیقت می‌شویم. درضمن در درون «تو کردی» «تو نکردی» هم هست، مثلاً می‌گوییم تو اگر این کار را می‌کردی، جلوی ضرر گرفته می‌شد ولی نکردی. به عبارتی در این حالت هم الگوی توقع و عدم مسئولیت دیده می‌شود که خاصیت شیطان است؛ درواقع ما در من ذهنی امتداد شیطان هستیم. اما چرخه سازندگی بدین صورت است: «خودم کردم، انکار بهتری و تغییر خودم»، در این حالت ما امتداد خدا و از جنس آلت هستیم.

فرمول (چرخه) تخریب:
فضای آنساب < تو کردی
تو عوض بشو > من بهترم
فضای آنساب (قیاس)

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد
که بُدَم من سرخ‌رو، کردیم زرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)

دوباره ابلیس یا شیطان با خداوند بحث آغاز کرد و گفت من وقتی از پیش تو آمدم سالم بودم، تو من را به این جهان آوردی و زرد و مریض کردی.

رنگِ رنگِ توست، صَبَّاغِم تویی
اصلِ جُرم و آفت و داغِم تویی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۲)

صَبَّاغ: رنگ‌رز.

[شیطان به خدا گفت] این رنگی که من دارم، یعنی همانیده شده‌ام و برحسب چیزها می‌بینم رنگ تو است، رنگ‌رزم تو هستی و ریشه جرم و آفت و ضررهایی که به خودم زده‌ام و داغ گناهانم تو هستی. [اما حضرت آدم گفت من به خودم ستم کردم که جسم را به مرکزم آوردم. او می‌دانست اگر مرکزش عدم می‌شد این بلاها سرش نمی‌آمد، اما شیطان نفهمید. ما هم اگر نفهمیم و در ذهن بخواهیم از جنس شیطان خواهیم شد.]

فرمول (چرخه) تخریب:
فضای آنساب < تو کردی
تو عوض بشو > من بهترم
فضای آنساب (قیاس)

رُو برِ دل، رُو که تو جزوِ دلی
هین که بنده پادشاهِ عادلِ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۱)

فضا را باز و مرکزت را عدم کن و پیش دل یا خداوند برو، چراکه تو از جنس دل و بنده پادشاه عادل یعنی خداوند هستی.

بندگی او به از سلطانی است
که «آنا خیر» دَمِ شیطانی است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۲)

آنا: من.

خیر: بهتر.

بندگی او با فضاگشایی بهتر از سلطانی من ذهنی است که می‌خواهد برتر از دیگران باشد، چراکه «آنا خیر» «من بهترم» سخن شیطان است.

فرق بین و برگزین تو، ای حبیس
بندگیِ آدم از کبرِ بلیس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۳)

حبیس: محبوس.

ای کسی که در زندان ذهن حبس شده‌ای تفاوت بین بندگیِ آدم که به خدا گفت من به خودم ستم کردم را از خودخواهی و کبرِ ابلیس که گفت تو من را منحرف کردی، بین و انتخاب کن که مثل ابلیس نباشی.

بندگی او به از سلطانی است
 که «آنا خیر» دم شیطانی است
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۲)

آنا: من.

خیر: بهتر.

بندگی خداوند با فضاگشایی بهتر از سلطان بودن با من‌ذهنی است، چرا که «من از تو بهترم» حرف شیطان است و انسان را از جنس شیطان می‌کند. [در واقع خدا یک جنس بیشتر ندارد، همه ما از آن جنس هستیم، وقتی می‌گوییم من بهترم، جنسیت‌مان را عوض می‌کنیم و جسم می‌شویم.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲)

«قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ» قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ...»

«خدا گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن بازداشت؟ گفت: من از او بهترم...»

توضیح آیه:

ما نیز در تمام وضعیت‌ها حرف شیطان را می‌زنیم و می‌گوییم من از تو بهترم. هر همسری می‌گوید من از تو بهتر هستم، در دوستی‌ها می‌گوییم من از تو بهتر هستم، وارد مجلس می‌شویم می‌گوییم من از همه بهتر هستم. ما از هیچ‌کس بهتر نیستیم.

علّت ابلیس آنا خیری بدهست
 وین مرض در نفس هر مخلوق هست
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

علّت: مرض، بیماری.

آنا خیری: من بهترم.

مرض و بیماری ابلیس «من بهترم» بوده و این مرض در تمام من‌ذهنی‌ها هست. [پس در من و شما هم هست.]

«فضابندی یا انقباضِ مداوم»

زندگی: معذورِ مطلق = من: مسئلِ مطلق

«فضاگشاییِ مداوم»

زندگی: مختارِ مطلق = من: معذورِ مطلق

اگر مرکزمان جسم باشد دائماً متقبض می‌شویم. من ذهنی نمی‌تواند منبسط بشود. درواقع ما فقط وقتی همانندگی‌ها زیاد می‌شوند، یک انبساط سطحی در ذهن پیدا می‌کنیم و فوراً هم فروکش می‌کند. وقتی مرتب فضابندی می‌کنیم، زندگی یا خداوند معذور مطلق است و ما مسئلِ مطلق و هیچ موقع نمی‌توانیم شکایت کنیم که خداوند یا مردم کرده‌اند. اما اگر فضاگشایی کنیم و هر لحظه به زندگی وصل شویم، خداوند خودش کارها را پیش می‌برد و درست می‌کند، او مختار مطلق است و آن موقع ما می‌توانیم بگوییم من معذور مطلق هستم. به عبارتی خداوند وضعیت‌ها را به‌وجود می‌آورد، حتی اگر در ظاهر اشکالاتی وجود داشته باشد ما هم قبول می‌کنیم و می‌دانیم که این وضعیت به نفع ما است.

«فضاگشاییِ مداوم»

زندگی: مختارِ مطلق = من: معذورِ مطلق

منتهایِ اختیار آن است خود

که اختیارش گردد این‌جا مُفْتَقَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲)

مُفْتَقَد: گم کرده‌شده.

گفته می‌شود انسان مختار است و قدرت انتخاب دارد، اما در حقیقت منتهایِ اختیار انسان تا جایی است که اختیار من‌ذهنی‌اش گم شود و به صفر برسد، یعنی با من‌ذهنی هیچ انتخابی نکند و تصمیمی نگیرد. [و اگر می‌خواهد تصمیمی بگیرد، از بزرگی مانند مولانا کمک بگیرد].

«فضاگشایی مداوم»

زندگی: مختارِ مطلق = من: معذورِ مطلق

جهد کن کز جامِ حق یابی نُوی

بی‌خود و بی‌اختیار آن‌گه شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۵)

نُوی: تازگی و نشاط.

بدون دخالت من‌ذهنی و با شناسایی الگوهای انقباض خود و به‌کار نبستن آن‌ها تلاش کن تا فضا گشوده شود و از «جام» خداوند شرابی بنوشی، آن موقع است که من‌ذهنی و اختیارش را از دست می‌دهی. [در واقع ما می‌توانیم کارهای زیادی بکنیم که منقبض نشویم و کمتر به خودمان ضرر بزنیم. شما می‌توانید از همین امروز تصمیم بگیرید و بگویید من پس از این دیگر به خودم ضرر نخواهم زد و پیدا کنید که چه‌جوری خودتان به خودتان ضرر می‌زنید. اگر این کار را بتوانید بکنید، خواهید دید که شما می‌توانید جلوی ضررهای من‌های ذهنی را بگیرید.]

آن‌گه آن می را بُود کُلّ اختیار

تو شوی معذورِ مطلق، مست‌وار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۶)

آن‌موقع آن فضای گشوده‌شده و شرابی که از طرف خداوند می‌آید، کل اختیار را به‌دست می‌گیرد و تو معذورِ مطلق می‌شوی و می‌توانی بگویی من معذورم و مسئول نیستم و در این صورت مستِ شرابِ شادی، خرد، عشق و حس امنیت زندگی می‌شوی. [مهم‌ترین کار برای ما فضاگشایی مداوم است، چون فضاگشایی مداوم دوباره ما را با خداوند پیوند می‌دهد و با عقل کل می‌توانیم زندگی‌مان را اداره کنیم و از زیر نفوذ عقل جزوی یعنی عقل من‌ذهنی، دیدن برحسب همانیدگی‌ها بیرون ببریم.]

«فضاگشایی مداوم»

زندگی: مختارِ مطلق = من: معذورِ مطلق

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اِتَّقُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

اختیار برای کسی خوب است که در فضای پرهیز مالک خودش باشد یعنی هیچ همانندگی‌ای نتواند او را جذب کند، با پول یا آنچه ذهنش نشان می‌دهد و هیچ انسانی همانیده نباشد و هیچ چیزی نتواند هشیاری او را به سمت خود جذب کند.

این چنین درمانده‌ایم، از کژروی‌ست؟

یا ز اخترهاست؟ یا خود جادوی‌ست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۸۳)

ما درمانده و عاجز شدیم و کارمان پیش نمی‌رود و فتوح و گشایشی در کارهای خود نداریم. حال این وضعیت از کژروی یعنی دیدن برحسب همانندگی‌هاست؟ یا از ستاره‌های همانندگی‌هاست که آن‌ها را در مرکزمان گذاشتیم و برحسب آن‌ها دیدیم، یا به این دلیل است که به وسیله آن‌ها جادو شده‌ایم؟

بختِ ما را بردَردِ آن بختِ او

تختِ ما شد سرنگون از تختِ او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۸۴)

وقتی فضا را باز کردیم، بختِ خداوند، بختِ من‌ذهنی ما را درید و پاره کرد. و تختِ ما که هر لحظه برحسب من‌ذهنی فکر و عمل می‌کردیم، از تختِ خداوند سرنگون شد. [ما با من‌ذهنی می‌خواهیم بختمان باز شود و موفق شویم، اما با وجود من‌ذهنی هیچ وقت موفق نمی‌شویم.]

کارِ او از جادویی گر گشت زَفَت جادویی کردیم ما هم، چون نرفت؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۸۵)

زَفَت: درشت و فربه، در این جا کنایه از پیش رفتن و درست شدنِ کارها.

اگر کار انسان فضاگشا با جادویی فضاگشایی پیش رفت ما هم در ذهن جادویی کردیم اما چرا کار ما پیش نرفت، سرنگون شد و به بدبختی رسیدیم؟ [وقتی برحسب فضای گشوده شده و مرکز عدم فکر و عمل می‌کنیم، این هم یک جور جادویی است و کارهایمان پیش می‌رود، چراکه در این صورت راه را زندگی به ما نشان می‌دهد.]

چون نبودش تخمِ صدقی کاشته حق بر او نسیانِ آن بگماشته

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵)

نسیان: فراموشی.

چون فضا را باز نکرد و به خدا وصل نشد، همواره برحسب من‌ذهنی خود پیش رفت و فکر و عمل کرد، خداوند نیز نتیجه این فراموشی و نسیان را به او نشان داد و زندگی‌اش خراب شد. [شما مرتب خودتان را چک کنید و بگویید درست است که در ذهنم می‌گویم من خدا را فراموش نکرده‌ام، ولی آیا هر لحظه فضاگشایی می‌کنم و تخمِ صدق می‌کارم؟ آیا فهرست و متن کتابم با هم مطابقت دارد؟]

صورتی را چون به دل ره می‌دهند

از ندامت آخرش دَه می‌دهند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴)

ندامت: پشیمانی.

دَه دادن: باز کردن انگشتانِ هردو دست و اشاره کردن با کفِ هردو دست به‌سوی کسی به‌نشانه ابرازِ ناراحتی و تنفر از او. وقتی انسان با چیزی یا کسی همانیده می‌شود و آنچه را که ذهنش نشان می‌دهد به مرکزش می‌آورد، آخرسر از این کار خود پشیمان شده، نسبت به آن همانیدگی حس انزجار و نفرت پیدا می‌کند.

توبه می‌آرند هم پروانه‌وار باز نسیان می‌کشندشان سوی کار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۵)

توبه آن‌ها ذهنی و مانند توبه پروانه است. آن‌ها یاد نمی‌گیرند که همانندگی‌ها را از مرکزشان خارج کنند، به همین‌خاطر دوباره این فراموشی آن‌ها را به‌سوی خرابکاری می‌کشد. [در واقع توبه عبارت از این است که همانندگی‌ها را از مرکزمان بیرون بیاوریم.]

هم‌چو پروانه ز دور آن نار را نور دید و بست آن سو بار را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۶)

نار: آتش، در اینجا به‌معنی خوشی‌های من‌ذهنی یا همانندگی و دردهای آن است. مانند پروانه از دور آن آتش یا خوشی‌هایی را که از همانندگی‌ها می‌آید و ذهن نشان می‌دهد، مانند نور دید، خیلی از آن‌ها خوشش آمد بنابراین به سمتشان رفت، اما آن نور در واقع آتش بود و او را سوزاند. [ما امتداد خدا هستیم، باید هرچه زودتر هشیارانه به او پیوندیم و منظور ما هم این است. اگر نپیوندیم زندگی خودمان را خراب خواهیم کرد و به آن منظور اصلی‌مان نخواهیم رسید.]

غفلت و گستاخیِ این مجرمان از وُفورِ عفوِ توسِت، ای عفوُلان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۵)

عفوُلان: محلّ عفو و بخشش.

ای خداوندی که پر از عفو هستی، فراموش‌کاری و غفلت این انسان‌ها که به‌خاطر بودن در ذهن و همانیده شدن با چیزها مجرم هستند به‌خاطر بی‌نهایت عفو تو است؛ آن‌ها تو را فراموش کرده و به منظور اصلی خود از آمدن به این جهان نرسیده‌اند، زندگی خود را خراب کرده و تو را ملامت می‌کنند. [این جنسیت را ما هم داریم اما آن را فراموش کرده‌ایم و به‌جای عفوُلان بودن کینه داریم و دیگران را نمی‌بخشیم.]

دایماً غفلت ز گستاخی دَمَد که بَرَد تعظیم از دیده رَمَد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۶)

رَمَد: درد چشم.

غفلت انسان در ذهن دائماً از گستاخی اوست. یعنی قضاوت و مقاومت می‌کند می‌گوید من از تو بهترم، تو کردی، قانون جبران را رعایت نمی‌کند، الگوی مخرب من‌ذهنی را به کار می‌برد و انتظار پیشرفت و نتیجه متفاوت دارد و فقط تعظیم یا تسلیم و فضاگشایی است که می‌تواند این درد را از دیده عدم او ببرد. [اگر شما در برابر فرم این لحظه تسلیم شوید یعنی قبل از این‌که به ذهن بروید و اتفاق را قضاوت کنید، آن را بپذیرید و به‌صورت ناظر ذهنتان را ببینید، متوجه می‌شوید که چه الگوهای منقبض‌کننده و خراب‌کننده‌ای دارید.]

غفلت و نِسِیانِ بَد آموخته ز آتشِ تعظیمِ گردد سوخته (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۷)

غفلت و فراموشی‌ای که انسان بد یاد گرفته که غافل بودن از خدا مسئله‌ای نیست و او اهمیتی به این موضوع نمی‌دهد که مرکزش را عدم کند، فقط از آتش تسلیم، فضاگشایی و یکی شدن و پیوستن با زندگی می‌سوزد و از بین می‌رود.

هیبتش بیداری و فطنت دهد سهو و نسیان از دلش بیرون جهَد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۸)

سهو: خطا.

فطنت: زیرکی و هوشیاری.

عظمت مرکز عدم و یکی شدن انسان با خداوند، باعث می‌شود که او از جایگاه بالایی به خودش نگاه کرده، بیداری، عقل و هشیاری زندگی را پیدا کند و تمام رفتارهای مخرب من‌ذهنی را ببیند، فریب همانندگی‌ها را نخورد و خطا و فراموش‌کاری از دلش بیرون ببرد. [در این حالت بُعد دیگری در انسان زنده می‌شود که قبلاً نبود.]

وقتِ غارت خواب نآید خلق را تا پَن‌باید کسی زو دَلق را (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۹)

دَلق: جامه کهنه، در این‌جا مطلق لباس.

اگر انسان بداند که شب دزد خواهد آمد، از ترس این‌که دزد، پول و لباس و وسیله‌هایش را ببرد، خواب به چشمش نمی‌آید. [اما ما در ذهن خوابیده‌ایم و برحسب همانندگی‌ها می‌بینیم.]

خواب چون درمی‌رمد از بیمِ دَلق خوابِ نسیان کی بُود با بیمِ حَلق؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰)

نسیان: فراموشی.

وقتی ترس از دزدیده شدن لباس، خواب را از چشم انسان بیرون می‌کند، پس چطور است که او در ذهن خوابیده و از خدا غافل است، درحالی‌که این فراموشی باعث می‌شود سر او بریده شود، عقل جزوی پیدا کند و چهار بعدش خراب گردد. [به عبارتی دزد همان شیطان یا من‌ذهنی است که همه‌چیزمان را خواهد برد و ما را خواهد کُشت و اگر من‌ذهنی داشته باشیم دیدمان درست نخواهد بود و نخواهیم توانست درست فکر و عمل کنیم.]

«لَا تُؤَاخِذِ إِنِّ نَسِينَا» شد گواه
 که بُودِ نِسیان به وجهی هم گناه
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱)

آیه‌ای که می‌گوید: «ما را مؤاخذه مکن اگر فراموش کردیم» گواه بر این است که نسیان و فراموشی گناه است و انسان ضررش را خواهد دید. [همانندگی گناه است و هر گناهی مجازاتی دارد، نه این‌که خداوند مجازات کند، بلکه این قانون است. شما با هرچه همانیده باشید همه‌چیز را برحسب آن می‌بینید و این بلا سرتان می‌آورد، چون خرّوب می‌شوید. درواقع شما باید برحسب عدم ببینید تا هر چیزی جای خودش را در زندگی‌تان پیدا بکند.]

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶)

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنِّ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن...»

ز آن‌که اِسْتِکْمَالِ تعظیم او نکرد
 ور نه نِسیان در نیاوردی نبرد
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

اِسْتِکْمَال: کامل کردن، به کمال رساندن.

زیرا انسان آن‌قدر فضاگشایی نمی‌کند که قضاوتش صفر شود، چیزهای آفل را بشناسد، آن‌ها را از مرکزش خارج گرداند و تسلیم و توکل کامل ندارد. وگرنه فراموش کردن خداوند که چیز خطرناکی است به او حمله نمی‌کرد و از یاد خدا غافل نمی‌گشت. [استکمال تعظیم دو جنبه دارد. یکی این‌که این لحظه واقعاً از خواب ذهن برخیزی، نه که ذهناً بگویی و بعد بروی دنبال کارت. و دیگر این‌که بعد از این بیداری، مرتب فضاگشایی کنی و لحظه‌به‌لحظه آن را ادامه دهی.

گرچه نسیان لایب و ناچار بود در سبب ورزیدن او مختار بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳)

لایب: از روی ناچاری، به ناچار، ناگزیر.

گرچه در ابتدا که انسان به این جهان آمد برای بقای خود چاره‌ای جز این نداشت که با چیزها همانیده شود و همین همانیدن سبب نسیان و فراموشی او شد، ولی او پس از ده دوازده سالگی در سبب‌سازی مختار بود و می‌توانست فضا را باز کند، اتفاق این لحظه را بپذیرد تا مرکزش عدم شود.

که تهاؤن کرد در تعظیم‌ها تا که نسیان زاد یا سهو و خطا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۴)

تهاؤن: سستی، سهل‌انگاری.

وقتی انسان در فضاگشایی و تسلیم سستی کرد، توکل نداشت و فکر کرد با زیاد کردن همانیدگی‌ها زندگی‌اش درست خواهد شد و یا پس از مدتی کار کردن روی خود متوقف شد، در اثر این سستی، دچار فراموشی و نسیان شد، این نسیان به او حمله کرده در نتیجه دچار سهو و خطای دید شد. [شما نمی‌توانید در من ذهنی یک سبب پیدا کنید که به شما زندگی بدهد و بگویید اگر سبب‌سازی کنم و در ذهن جلوتر بروم، واقعاً خوشبخت می‌شوم.]

من سبب را ننگرم، کآن حادث است زان‌که حادث حادثی را باعث است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

حادث: تازه پدیدآمده، جدید، نو.

من در هر چالشی سبب‌ها را که یک چیز تازه درست شده در ذهن و حادث هستند نگاه نمی‌کنم که بگویم این سبب من را بدبخت کرده است و دیگران مقصر هستند، چرا که در این صورت این سبب من را به‌سوی سبب‌های دیگر که همه حادث هستند می‌برد. [وقتی یک چالشی پیش می‌آید شما باید بگویید خودم کردم، فضا را باز کنید خردتان را به‌کار ببرید، روی عدم تمرکز کنید تا فضا باز شود و علاج را پیدا کنید، نه این‌که بگویید پدر و مادرم یا افراد دیگر کردند.]

لطف سابق را نظاره می‌کنم هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

سابق: پیشین، مربوط به گذشته، در این جا یعنی ازلی، خداوندی، خداوند یا زندگی.

لطف سابق: لطف ازلی یا خداوندی.

دوپاره کردن: دونیمه یا دو بخش کردن، به شدت تنبیه کردن.

در این فضای گشوده شده به لطف سابق یعنی خداوند نگاه می‌کنم و هرچیز حادث را که ذهن نشان می‌دهد، دوپاره می‌کنم یعنی آن را عامل خوشبختی یا بدبختی خود قرار نمی‌دهم و سبب‌سازی نمی‌کنم. به عبارتی بیرون ذهن زنده به عدم هستم و این عدم در حال گسترش است. [وقتی شما به عنوان آلت روی خودتان قائم می‌شوید و فضا باز می‌شود متوجه یک بُعد دیگری از خود می‌شوید و این طور نیست که شما من ذهنی دارید و یک خدایی هم هست، بلکه شما این فضای گشوده شده هستید.]

از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی ست و گلی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

اگر انسان فضا را ببندد و با سبب‌سازی از خدا همانیدگی‌ها و چیزهای ذهنی را بخواهد، در این صورت حتماً در ذهن است، مرکزش عدم نیست و فکرش نیز بر مبنای اضافه کردن همانیدگی‌ها است و این فکر افزون کردن، همه چیز را در زندگی او می‌کاهد، خراب می‌کند و از بین می‌برد.

گفت پیغمبر که «جنت از إله گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

جنت: بهشت.

إله: إله، الله، خداوند.

حضرت رسول فرمود اگر می‌خواهی به بهشت بروی، از هر آنچه که ذهنت نشان می‌دهد چیزی نخواه.

این «عدم» خود چه مبارک جای است!

که مددهای وجود از «عدم» است

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵)

وقتی انسان فضا را باز می‌کند، این فضای عدم جای مبارک و فرخنده‌ای است و هر چیزی که در انسان وجود دارد نیز همه از همین مرکز عدم است.

هر که او را برگ این ایمان بُود

هم‌چو برگ از بیم این لرزان بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹)

هر کسی که برگ و سرمایه این ایمان را داشته باشد یعنی فضا را باز کند، خود زندگی را ببیند و مرکزش را عدم نگه دارد، دائماً از بیم این‌که مرکزش بسته شده و منقبض بشود و واکنش نشان بدهد مثل برگ درخت می‌لرزد بنابراین قرینش را درست انتخاب می‌کند، حرکات خودش را زیر نظر دارد و مواظب است که به خواب ذهن فرو نرود.

لرزلرزان و به ترس و احتیاط

می‌نهد پا، تا نیفتد در خُباط

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۰)

خُباط: خطا، لغزش، اشتباه، پریشانی مغز، در این‌جا یعنی تباهی و هلاکت.

انسانی که در مسیر معنویست با ترس و با احتیاط قدم برمی‌دارد. این لرزلرزان، ترس از دست دادن همانندگی نیست بلکه لرزیدن بر ایمان فضای گشوده‌شده است یعنی این لحظه مواظب است که حرفی نزنند یا کاری نکند که مبادا این عمل من‌ذهنی باشد و سبب شود مرکزش از عدم خارج شده، دوباره در تباهی بیفتد و دچار نسیان و سهو و خطا شود و به خودش آسیب بزند.

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش

کار کن، موقوف آن جذبه مباش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

ای کسی که هر دوی ما یک خواجه و سرور داریم و از یک جنس هستیم، اصل این است که خداوند دل تو را جذب کند. ولی کار تو هم خیلی مهم است، بنابراین روی خودت کار کن و موقوف آن جذبه نباش. [نگو بالاخره خداوند مرا جذب خواهد کرد. خدا هم که بزرگ است و من هم که کارهای نیستم. در حقیقت این تو هستی که باید زندگی خودت را درست کرده و حرکت کنی.]

«بیت هندسی»

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما، ای پسر

«حضرت حق سراپا رحمت است، بر یک رحمت قناعت مکن.»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

تا به سر: ابدی، الی‌الابد.

فرو ما: ناپست.

خداوند لحظه‌به‌لحظه و الی‌الابد رحمت اندر رحمت است. پس ای انسان، تو به یک رحمت بسنده نکن. [اگر فکر می‌کنی خداوند «رحمت اندر رحمت» نیست، پس یک اشکال در تو هست و دل تو جسم است.]

«بیت هندسی»

نفس و شیطان خواست خود را پیش بُرد

و آن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹)

خُرد و مُرد: ته بساط، چیزهای خُرد و ریز.

انسانی که من‌ذهنی یا نفس دارد نماینده و امتداد شیطان است. چنین شخصی کارهای شیطان را کرد و خواسته‌ها و انتخاب‌های خود را پیش بُرد، بنابراین آن عنایت و رحمت اندر رحمت زندگی تبدیل به قهر و خُرد و مُرد یعنی درد، مسئله، گرفتاری و رنجش شد.

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

من‌ذهنی و شیطان هر دو از یک جنس بوده‌اند، اما به دو صورت نمایان شده‌اند، یکی به صورت نفس و من‌ذهنی انسان و دیگری هم شیطان، که نیروی درد و خرابکاری این جهان است.
«بیت هندسی»

چون فرشته و عقل که ایشان یک بُدند بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

مانند فرشته یعنی انسان به صورت فضای گشوده‌شده که با عقل کل، خدا یکی بوده‌اند اما به خاطر حکمت‌های خداوند به دو صورت درآمده‌اند. [حکمت خداوند این است که می‌خواهد در انسان به بی‌نهایت خودش زنده شود].
«بیت هندسی»

فعلِ توست این غُصّه‌های دَم به دَم این بُود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

ای انسان اگر در بیرون غصه، گرفتاری، درد و ترس داری از عمل تو برحسب من‌ذهنی و منقبض شدن است. این همان معنی «جَفَّ الْقَلَمُ» است؛ یعنی این لحظه خداوند مطابق سزاواریات زندگی تو را می‌نویسد و لحظه‌به‌لحظه مرکز تو را در بیرون منعکس می‌کند.

«بیت هندسی»

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

توضیح حدیث:

قلم زندگی هر لحظه مطابق سزاواری‌تان درون و بیرون شما را می‌نویسد. هرچه بیشتر فضا را باز کنید سزاوارتر می‌شوید، همه‌چیز بهتر می‌شود و در درون و در بیرون «فُتُوح» به‌وجود می‌آید. اما اگر منقبض بشوید، سزاواری‌تان کمتر شده و گرفتاری و انقباض هم بیشتر می‌شود.

در حرکت باش از آنک، آبِ روان نَفْسُ رَد کز حرکت یافت عشق سِرِّ سَراندازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

فَسْرَدَن: یخ بستن، منجمد شدن.

عشق: در این‌جا یعنی عاشق.

ای انسان مثل آبِ روان در حرکت باش یعنی بدون مقاومت از کنار موانع و مسائل بگذر، با فضاگشایی و صبر روی خودت کار کرده و تمرکزت را از روی دیگران قطع کن. انسان عاشق نیز سِرِّ من‌ذهنی را در اثر همین حرکت، فضاگشایی و صبر انداخته‌است؛ او هر بار که شکست می‌خورد دوباره امتحان کرده

و فضا را می‌گشاید و حواسش را روی خودش نگه می‌دارد. [نگه داشتن حواس به خود، خودش حرکت است.]

این ترازو بهر این بنهاد حق تا رَوَد انصاف ما را در سَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹)

سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک‌روزه، مسابقه.

خداوند به این علت در وجود هر انسانی ترازو نهاده است تا در این فضای یکتایی عدل و انصاف رعایت شود و ما بدانیم که این ترازو همیشه برقرار هست.

از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

ای انسان، اگر از ترازو کم کنی و منقبض شوی به‌سوی تاریکی می‌روی و کمتر از خرد من استفاده می‌کنی ولی اگر منبسط شوی و روشنایی را بیشتر کنی، من نیز روشنایی بیشتری به تو می‌دهم و کارت درست می‌شود.

«بیت هندسی»

هم‌چنین تاج سلیمان میل کرد روز روشن را بر او چون لیل کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۱)

میل کرد: کج شد.

لیل: شب.

هم‌چنین تاج سلیمان کج شد و در نتیجه روز روشن را برای او مانند شب کرد. [شما سلیمان هستید. اگر منقبض شوید تاجتان کج می‌شود و شما دیگر در این لحظه مالک خودتان نیستید که مثل کوه پایدار باشید و واکنش نشان ندهید، بنابراین می‌بینید که همانندگی‌ها می‌آیند و شما را می‌برند و شما گرفتار حرص و خشم می‌شوید.]

پس سلیمان آندرونه راست کرد دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶)

پس سلیمان متوجه شد که در مرکزش یک شهوت یا جسم وجود دارد که به دنبال آن است بنابراین آن را از مرکزش خارج کرد، به جایش عدم گذاشت و بدین ترتیب درونش را راست کرد و دلش را بر آن همانندگی و شهوت که چیزهای بیرون را به مرکزش می کشید سرد کرد.

«بیت هندسی»

بعد از آن تاجش همان دم راست شد آن چنان که تاج را می خواست، شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۷)

بعد از این که دلش را نسبت به آن همانندگی سرد کرد، همان موقع تاجش راست شد و تاجش آن طور که می خواست شد، یعنی دوباره مالک و پادشاه خود گشت. [مالک خود شدن یعنی هیچ جسمی در این جهان نمی تواند احوال ما را به هم بریزد و خرد، عشق و شادی زندگی را از ما بگیرد.]

«بیت هندسی»

جهدِ فرعونی چو بی توفیق بود هرچه او می دوخت، آن تفتیق بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰)

تَفْتِیق: شکافتن.

چون تلاش کردن برحسب من ذهنی همیشه بدون موفقیت است بنابراین انسان با من ذهنی هرچه بسازد پاره و خراب خواهد شد و نتیجه نخواهد داد.

«بیت هندسی»

جهد بی‌توفیق خود کس را مباد در جهان، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹)

سَدَاد: راستی و درستی.

وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ: خدا به راستی و درستی آگاه‌تر است.

مولانا آرزو می‌کند در این جهان جهد بدون توفیق که همان جهد با من‌ذهنی‌ست نصیب هیچ‌کس نشود؛ خداوند به راستی و درستی داناتر و به ارشاد ما بهتر از همه‌کس یا همه‌چیز هست. هر سبب و حقیقتی که ذهن نشان می‌دهد، خداوند از آن بهتر و آگاه‌تر است. [پس ما دیگر به ذهنمان نگاه نمی‌کنیم تا ما را هدایت کند، بلکه فضا را باز می‌کنیم تا مرکزمان عدم شود و می‌گوییم خداوند بهتر می‌داند و ما را به راستی و درستی هدایت می‌کند. در این صورت موفق خواهیم شد. اما اگر مرکزمان جسم باشد و با آن بینش عمل کنیم، بی‌توفیق خواهیم بود.]

«بیت هندسی»

چون راه رفتنی‌ست، تَوَقَّفْ هلاکت است چَوْنَت قُتُّقْ کند که بیا، خَرگَه اندر آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱)

قُتُّقْ: مهمان.

خَرگَه: خرگاه، خیمه، سراپرده.

از آن‌جا که راه رفتن از ذهن به فضای یکتایی رفتنی‌ست، بنابراین تو نباید گول ذهن را بخوری و فکر کنی دیگر بس است، نباید به علت کار کردن با من‌ذهنی و عدم موفقیت ناامید شوی یا به حال خوب من‌ذهنی و موفقیت ظاهری‌ات مغرور گردی و متوقف شوی، تو باید همواره به راهت ادامه دهی، پس چگونه خداوند دعوت کند و بگوید تو خالص شدی به فضای یکتایی وارد شو. [این بیت یکی از موانع بزرگ موفقیت در تبدیل ما را نشان می‌دهد.]

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توسّ راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

ای انسان، در این بارگاه خداوند و فضای گشوده‌شده راه تو بی‌نهایت است. تو مرتب باید فضا را بگشایی و به راهت ادامه دهی، تو صدری نداری که به آن‌جا برسی؛ صدر تو همین راه است.

گر بپَرانیم تیر، آن نی ز ماست

ما کمان و تیراندازش خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

همیشه فکرهای ما توسط زندگی انداخته می‌شود، یعنی هر فکری ما می‌کنیم درواقع خدا می‌کند. فقط ما باید کمان را درست نگه داریم، مقاومت و قضاوت را صفر کنیم تا تیر درست انداخته شود. هرچقدر با من‌ذهنی‌مان در تیراندازی یعنی فکر کردن دخالت کنیم همان‌قدر تیراندازی خدا کج‌تر خواهد بود. [شما می‌گویید من چگونه درست فکر کنم؟ شما نمی‌خواهد درست فکر کنید، فقط قضاوت و مقاومتان را صفر کنید و فضا را در اطراف هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد باز کنید. چه موفقیت من‌ذهنی یا شکستش باشد، چه اوضاع خوب یا بد باشد، فضا را باز کنید. آن موقع خواهید دید که زندگی از طریق شما فکرهای خردمندانه می‌کند.]

علّتی بترّ ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو، ای ذودَلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

بترّ: بدتر.

ذودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه.

ای صاحب ناز و کرشمه، مرضی بدتر از پندار کمال و ادعای این‌که هر چیزی را بهتر از دیگران می‌دانی در جان تو وجود ندارد. [وقتی ما در فضای قیاس هستیم، به طرف مقابل خود می‌گوییم تو کردی و من از تو بهترم. این حالتِ ما از پندار کمال می‌آید. هر من‌ذهنی ولو بی‌دانش هم که باشد می‌گوید من از همه بهتر می‌دانم و می‌خواهد بهتر باشد.]

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی.
حدید: آهن.

خداوند مرضِ ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی را به اندازه صد من حدید کرده است. من ذهنی یک چیز موهومی است که در زمان موهومی به سر می برد و برای خودش ناموس و حیثیت موهومی دارد که باعث می شود انسان ها هم دیگر را اذیت کنند یا بکشند. چه بسیار کسانی که به این بند و قفل ناپدید و درونی بسته شده اند. [ناموس واقعی این است که فضا را باز کنیم و به زندگی زنده شویم، هرچه بیشتر به زندگی زنده شویم ناموسمان بهتر می شود و ناموس موهومی تبدیل به ناموس واقعی می شود، شما می توانید بگویید بعد از این هیچ چیزی به من بر نخواهد خورد، حتی مردم به من فحش هم بدهند، به من بر نمی خورد، من فضا باز می کنم و یاد می گیرم چرا که اگر آن جنسیت را نداشتم آن شخص به من فحش نمی داد. پس از آن یاد می گیرم که چه اشکالی دارم، اشکال خودم را برطرف می کنم.]

در تگ جو هست سرگین، ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ته و بُن.

سرگین: مدفوع.

فتی: جوان، جوان مرد.

در زیر ظاهر آرام تو دردهایی وجود دارد که با یک تکان مختصر یا بروز یک اتفاق، واکنش نشان می دهی و دردها مانند سرگین ته جوی بالا می آیند، هرچند که این جوی صاف به نظر می رسد.

برخیز و بزن یکی نوایی
بر یادِ وصالِ دلربایی

هین وقتِ صَبوح شد، فُتوحی
هین وقتِ دعاست، الصَّلای

بگشا سرِ خُنبِ خُسروانی
تا خلق زنند دست و پایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

صَبوح: بامداد، شرابی که در بامداد خورند.
فُتوح: گشایش.
الصَّلَا: صَلا، مخففِ صَلاة (نماز).
خُنب: خُم، ظرفِ سفالیِ بزرگ که در آن آب یا شراب یا چیز دیگر بریزند.
خُسروانی: شاهانه، سلطنتی.

صد گون گره است بر دل و نیست
جز «بادهٔ جان» گره‌گشایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

من نخواهم رحمتی جز زخمِ شاه
من نخواهم غیرِ آن شَه را پناه
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۱)

[اگر زندگی با قهر به من پیغام دهد که چیزی در مرکز است و باید آن را بیندازم با فضاگشایی می‌گویم:] من رحمتی غیر از زخم و آسیب شاه، خداوند نمی‌خواهم. من غیر از شاه پناهی نمی‌خواهم. من این لحظه فضا را باز کرده، درد هشیارانه می‌کشم. من لطف من‌ذهنی خودم یا دیگران را نمی‌خواهم و همانندگی‌ها نمی‌توانند پناه من باشند.

نیستم اومیدوار از هیچ سو
و آن کرم می‌گویم: لا تَیَاسُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۱)

لا تَیَاسُوا: نومیث مشوید.

من به سوهای مختلفى مثل پول، خانه یا یک انسان رفتم و با آنها هم‌هویت شدم اما وقتی آنها را به‌دست آوردم خوشحال نشدم. حال هیچ‌چیزی به من لذت نمی‌دهد و مرا راضی نمی‌کند. من از همه این همانیدگی‌ها و سوها ناامید شده‌ام و آن کرم، خداوند می‌گوید که ناامید نباش، حال که فهمیدی سوها زندگی ندارند فضا را باز کن و به‌سوی من بیا.

(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷)

«...و لَا تَیَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا یَیَاسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْکَافِرُونَ.»

«...و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی‌جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی.

خداوند به هر جهتی که می‌روید به شما بلا، درد، رنج و عذاب می‌دهد تا برگردید، فضا را باز کنید و به بی‌جهت بروید. [معنی‌اش این نیست که ما مثلاً پول درنیاوریم، حرفه نداشته باشیم، یا با کسی زندگی یا ازدواج نکنیم، خانواده تشکیل ندهیم، بچه نداشته باشیم؛ معنی‌اش این است که آنها را به مرکزمان نیاوریم. مخصوصاً با آدم‌ها با عشق برخورد کنیم، یعنی ما باید در درون به زندگی زنده شده باشیم، زندگی‌مان با زندگی آنها ارتباط برقرار کند، نه این‌که چون خودمان جسم هستیم، به‌عنوان من‌ذهنی آنها را یک من‌ذهنی ببینیم. من‌ذهنی با من‌ذهنی نمی‌تواند متحد بشود.]

از جای بَبر به یک قَنِینه
آن را که قرار نیست جایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

قَنِینه: شیشه، صُراحی، ظرفِ شراب.

تو مکانی، اصلِ تو در لامکان
این دکان بر بند و بگشا آن دکان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۲)

ای انسان، تو به علت همانیده شدن با چیزها از جنس جسم هستی اما اصل، ریشه یا وجود تو که از جنس خداست در لامکان، فضای گشوده شده است. پس این دکانِ همانیدگی‌ها را ببند و دکان فضای گشوده شده را باز کن. [در حقیقت ما جسم هستیم به علاوه انکار جسم، انکار جسم صد درصد وجود ماست، وقتی ما می‌میریم این جسم ما می‌افتد ولی ما نمی‌میریم.]

گفت: رُو، هرکه غمِ دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

هر کسی که غم دین، فضاگشایی و زنده شدن به خداوند را انتخاب کند و منظورش این باشد، خداوند غم همانیدگی‌ها را از او می‌گیرد. [اگر شما غم می‌خورید، پس غم دین یعنی زنده شدن به خداوند که منظور ما از آمدن به این جهان است را ندارید.]

خود مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا

از لفظِ رسول خوانده‌استم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷)

من این حدیث را از زبان حضرت رسول خوانده‌ام که می‌گوید: «هرکس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد.» بنابراین فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده، مرکز را عدم می‌کنم و دیگر تغییر وضعیت‌ها نمی‌تواند به من غم بدهد؛ چراکه من فقط یک غم و یک منظور دارم و آن هم فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و یکی شدن با زندگی‌ست. [با وجود این‌که، این حدیث را بارها خوانده‌ایم اما هنوز می‌خواهیم در یک همانیدگی جان خود را از دست بدهیم.]

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَ مَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

توضیح حدیث:

هر کس غم‌هایش را به غمی واحد که زنده شدن به خداوند است محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی یعنی غم‌های همانیدگی را از او می‌گیرد. و اگر کسی با وجود کار کردن با دانش مولانا باز هم غم همانیدگی‌های مختلف را داشته باشد خداوند به او اعتنایی نمی‌کند که کدامین همانیدگی او را می‌کشد. در حقیقت همانیدگی‌ها هستند که به ما غصه می‌دهند و می‌توانند ما را بیمار کنند یا بکشند. حال شما ببینید چه همانیدگی‌ای شما را خواهد کشت؟ پول؟ کسب و کار؟ حسادت یا مقایسه؟

بی‌جا شو در وحدت، در عینِ فنا جا کن
هر سر که دویی دارد، در گردنِ ترسا کن
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۶)

ترسا: مسیحی، نصرانی، در این‌جا یعنی من‌ذهنی.

ای انسان با فضاگشایی با خداوند یکی شو و از جا و مکان بیرون برو و، خودت را در عین فنا یعنی فضای گشوده‌شده جا کن و مدام با فضاگشایی منبسط شو. آن سری را که می‌خواهد دویی داشته باشد و من‌ذهنی بسازد به خودِ من‌ذهنی بده و بگو من تو نیستم.

اندر قفسِ هستی این طوطیِ قدسی را
ز آن پیش که برپرّد، شکرانه شکرخا کن
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۶)

قدسی: بهشتی، پاک و مقدس.

شکرخا: شکرخوار.

در قفس وجود، قبل از این‌که بمیری، درحالی‌که شکر می‌کنی بگذار این الست و وجود اصلیات که امتداد خداست طرب، شیرینی زندگی و عشق را تجربه کند.

چون مستِ ازل گشتی، شمشیرِ ابدِ بستان
هندوبکِ هستی را تُرکانه تو یغما کن
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۶)

یغما: غارت، تاراج.

بک: (ترکی) بگ، پیگ، عنوانی مخصوص امیران و سران قبایل یا هر آن‌که دارای مقامی بزرگ بوده‌است.

هندوبک: سیاه‌بک، در این‌جا یعنی من‌ذهنی‌ای که آقا شده‌است.

وقتی با فضاگشایی مست ازل و خداوند شدی و مانند انسان کامل هیچ همانندگی‌ای نداشتی می‌توانی شمشیر ابدی را از خداوند بستانی و بدین‌ترتیب همان‌طور که تُرک‌ها غارت می‌کنند، تو نیز تمام بساط من‌ذهنی را با این شمشیر ابدی غارت کن و به هم بریز. یعنی فضا را باز کن تا هیچ همانندگی‌ای در مرکزت نماند و هر همانندگی و هر چیزی را که بخواهد به مرکزت بیاید ببر. [مولانا انسان کاملی است که نه تنها همانندگی‌های خودش را بریده، بلکه کمک می‌کند ما نیز همانندگی‌های خود را ببریم.]

جز دشتِ عدم قرارگه نیست
چون نیست وجود را وفایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

چون فدایِ بی‌وفایان می‌شوی؟
از گمانِ بد، بدان سو می‌روی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸)

چگونه تو فدای همانیدگی‌های بی‌وفایی مثل پول می‌شوی و خودت را برای آن‌ها می‌کشی، مریض می‌شوی، دعوا می‌کنی و روابطت را با خواهر، برادر و همسر و فرزندان به هم می‌ریزی، و از گمان بد یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها به‌سوی زیاد کردن همانیدگی‌ها و گرفتن آرامش و وفا از آن‌ها می‌روی؟ [در حقیقت همانیدگی‌ها تو را جادو می‌کنند و تو فکر می‌کنی اگر آن‌ها را زیاد کنی خوشبخت می‌شوی، درحالی‌که این‌طور نیست.]

بر سفرهٔ خاک تره‌ای نیست
هر سوی ز چیست زازخایی؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

تره: هر نوع تره‌بار، مجازاً هر چیز حقیر.
زازخایی: بیهوده‌گویی، یاوه‌گویی.

گفت: نامت چیست؟ برگوی دهان
گفت: خروّب است، ای شاه جهان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

خروّب: بسیار خراب‌کننده.

وقتی انسان فضا را باز می‌کند و از جنس خدا می‌شود، به‌عنوان سلیمان، شاه جهان، به من ذهنی می‌گوید با زبانِ حال، یعنی با فکر و عملی که می‌کنی، به من بگو اسمت چیست و چه‌کاره هستی؟ به زبانِ قال نگو. من ذهنی در پاسخ می‌گوید که ای شاه جهان، اکنون که ناظر من شدی به تو می‌گویم که من خراب‌کننده همه‌چیز هستم.

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟

گفت: من رُستم، مکان ویران شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

رُستم: از مصدرِ رُستن به معنی روییدن.

[انسان فضاگشا در ادامه به من ذهنی] گفت: خاصیت تو چیست؟ او در جواب گفت اگر من برویم و از طریق فکر و عمل برحسب همانیدگی‌ها بالا بیایم، هر چیزی را که شکل و صورت دارد، ویران می‌کنم.

من که خَرّوبم، خرابِ منزلم

هادمِ بنیادِ این آب و گِلَم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

هادم: ویران‌کننده؛ نابودکننده.

من که خَرّوب هستم، منزل تو به عنوان الست، یعنی این جسم و فکر و به‌طور کلی چهاربعدت را خراب می‌کنم و هر چیزی را که از آب و گل درست شده باشد، ویران می‌کنم. [پس نه تنها این همانیدگی‌ها ارزشی ندارند و به ما زندگی نمی‌دهند، بلکه اگر فکر کنیم مهم هستند، تبدیل به خروب می‌شویم و تمام زندگی‌مان را خراب خواهیم کرد.]

ور تو ریوِ خویش‌تن را منگری

از ترازو و آینه کی جان بَری؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳)

ریو: حيله، حقه‌بازی، ریا.

ای انسان، آگاه باش اگر با من ذهنی ادعای فضاگشایی و فکر و عمل براساس مرکز عدم داشته باشی و سخنان مولانا را به صورت ذهنی تأیید کنی، اما مرکزت همانیده باشد و در عمل خروب باشی، حيله من ذهنی‌ات را انکار کرده‌ای و در این صورت از ترازو و آینه جان سالم به در نخواهی برد؛ ترازو درحالتی قرار می‌گیرد که هشیاری ایزدی کم و هشیاری من‌ذهنی بالا است، در نتیجه خرابکاری می‌کنی و آینه انعکاس خرابکاری‌ات را در بیرون به تو نشان می‌دهد و می‌بینی که نتیجه کار با من‌ذهنی خراب کردن زندگی‌ات است. [تنها در صورتی می‌توانی سخن راست بگویی و به آن عمل کنی که آن‌چه می‌گویی با مرکزت مطابقت داشته باشد. کسی که فقط با ذهن حرف می‌زند و مرکزش را درست نمی‌کند، حيله و خرابکاری من‌ذهنی‌اش را منکر است. بنابراین برای آن‌که فریب من‌ذهنی را نخوریم و منکرِ آن نشویم

باید به نتیجه کارهایمان دقت کنیم. به طور مثال اگر شما می بینید که از نظر خودتان فراوان خوبی کرده اید و خدمت و کار خداگونه انجام داده اید اما ترازو و آینه نتیجه بدی را نشان می دهد باید بدانید که خوبی و خدمت با من ذهنی بوده نه از روی عشق و افتادگی، به همین خاطر نتیجه اش خراب شدن وضعیت و ضرر رساندن شده است.]

این ترازو بهر این بنهاد حق تا رَوَد انصاف ما را در سَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹)

سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک روزه، مسابقه.

خداوند به این علت در وجود هر انسانی ترازو نهاده است تا در این فضای یکتایی عدل و انصاف رعایت شود و ما بدانیم که این ترازو همیشه برقرار هست.

از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

ای انسان، اگر از ترازو کم کنی و منقبض شوی، من هم کم می کنم بنابراین به سوی تاریکی می روی و کمتر از خرد من استفاده می کنی ولی اگر منبسط شوی و روشنایی را بیشتر کنی، من نیز روشنایی بیشتری به تو می دهم و کارت درست می شود. [ما باید مواظب خودمان باشیم تا خودمان به خودمان ظلم نکنیم.]

عالم مُردار و عامه چون سگ کی دید ز دستِ سگ سخایی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

سَخا: بخشش، کَرَم.

دامن ندارد غیر او، جمله گدایند، ای عمو درزن دو دست خویش را، در دامن شاهنشاهی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۷)

دامن داشتن: کنایه از توانگر بودن و ثروت داشتن.

دست در دامن زدن: یاری خواستن، متوسل شدن.

ای انسان، کسی غیر از خداوند دامن ندارد که به تو کمک کند، همه من‌های ذهنی گدا هستند پس فضا را باز کن و هر دو دستت را در دامن خداوند بزن و تنها از او کمک بخواه. [بعضی‌ها با یک دست خدا را گرفته‌اند و با یک دست دنیا را، به هیچ‌کدام هم نمی‌رسند. اگر هم از بیرون بخواهند، هم از خدا، از هیچ‌کدام کمک نمی‌گیرند. خیلی از انسان‌ها در تلاش گرفتن دلداری، حمایت و خوشبختی از من‌های ذهنی وقت خودشان را تلف می‌کنند.]

ساقی، دَرده صَلا که چون تو

جان‌ها بَندید جان‌فزایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

جویی ز فکر، دارویِ علّت

فکر است اصلِ علّت‌فزایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۳۴)

جُستن: جست‌وجو کردن، خواستن، طلب کردن.

جویی: می‌جویی، جست‌وجو می‌کنی.

علّت‌فزایی: حالت و عمل چیزی که بیماری و رنجوری افزاید.

تو داروی مرض من‌ذهنی را از طریق فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها می‌جویی، درحالی‌که همین فکر کردن اصل و ریشه مرض توست و لحظه‌به‌لحظه این مرض را در تو اضافه می‌کند. [اگر فضا را ببندید علّت‌فزایی می‌کنید و اگر فضا را باز کنید جان‌فزایی، این دو عکس یکدیگرند.]

ما چون مس و آه‌نیم ثابت
در حیرتِ چون تو کیمیایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

ور تو ریوِ خویش‌تن را منگری
از ترازو و آینه کی جان ببری؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳)

ریو: حیل، حقّه‌بازی، ریا.

اگر تو منکر حیلۀ ذهنت هستی و دائم با من‌ذهنی برحسب همانیدگی‌ها حرف می‌زنی و بحث و جدل می‌کنی، از ترازو و آینه جان سالم به در نخواهی برد و خواهی دید که در بیرون اتفاقات خوبی نمی‌افتد. [براساس این بیت شما باید مرتب زندگی خودتان را تماشا کنید اگر گشایشی که در بیرون منتظرش هستید پیش نمی‌آید، یعنی شما درست گوش نمی‌کنید، بیت‌ها را تکرار نمی‌کنید، برنامه را جسته و گریخته گوش می‌کنید و در این کار مداوم نیستید. اما اگر روزبه‌روز میل دارید که فضاگشایی کنید و نور زندگی و هشیاری ایزدی را در خود زیاد کنید یعنی درست کار می‌کنید و در بیرون و درون شما گشایش پیش می‌آید.]

حیرتِ محضِ آرَدَت بی‌صورتی
زاده صدگون آلت از بی‌آلتی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۱۴)

بی‌صورتی، یعنی مرکز عدم حیرت محض می‌آورد به‌طوری‌که مقاومت و قضاوتت صفر شده و از زمان روان‌شناختی بیرون می‌پری، به این لحظه می‌آیی و هیچ دخالتی در کار زندگی نمی‌کنی. این مرکز عدم از بی‌آلتی، از عدم استفاده از ابزارهای ذهن و بیکار کردن سبب ذهنی، صدگون ابزار به وجود می‌آورد و کار شما را درست می‌کند.

در مغز فکن تو هوی هویی

وز خلق برآر های های

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

لیک گر آن قوت بر وی عارضی ست

پس نصیحت کردن او را رایضی ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹)

قوت: خوراک به مقداری که بدن به آن نیاز دارد.

عارضی: مقابل ذاتی، آنچه جزء ذات چیزی نباشد و عارض شود.

رایضی: رام کردن اسب سرکش، در این جا یعنی دارای اثر تربیتی.

حال که آن غذای همانیدگی ها، بحث و جدل ها، مقاومت ها و داشتن ناموس و پندار کمال به او که امتداد خداست و ذاتش شادی و فضاگشایی بوده، تحمیل شده و حالتی به او دست داده که خود را برحسب همانیدگی ها بالا می برد و بهتر از دیگران می بیند و خوردن غذاهای بی ارزشی چون تأیید و ستایش برای او مهم شده، پس نصیحت کردن و تربیت کردن او از طریق تکرار ابیات مولانا و گوش دادن به برنامه گنج حضور اثرگذار است.

تا روح ز مستی و خرابی

نشناسد هَجُو از ثنایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

هَجُو: نکوهیدن، معایب کسی را برشمردن.

زین باده چو مست شد فَلَاطُون

نشناسد درد از دوایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

فَلَاطُون: افلاطون، فیلسوف یونانی.

آن را که «شفا» دانی، دردِ تو از آن باشد
و آن را که «وفا» خوانی، آن مکر و فُسون باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹)

دردِ تو از همان چیزی است که در ذهن آن را شفا می‌دانی، زیرا با آن همانیده هستی و آنچه را وفادار می‌دانی، درواقع چیز بی‌وفایی است که در اثر مکر و افسانه‌سازی من‌ذهنی این‌طور نشان داده می‌شود. [شفای تو مرکز عدم است و تنها در آن‌جا قرار پیدا می‌کنی.]

دردی ده و عقل را چنان کن
کاو دُرد نداند از صفایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

دُرد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته‌نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لُرد.

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد؟
ای خواجه، «درد» نیست، وگرنه طبیب هست

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۶۳)

چه کسی عاشق شد یعنی فضا را باز کرد و هشیارانه با زندگی یکی شد و خداوند به حال او نظر نکرد؟ انسان به ذهن رفته‌است و دردهای مصنوعی و سطح پایین من‌ذهنی را درد خودش می‌داند. ای انسان، دردِ واقعی در تو وجود ندارد وگرنه خداوند به‌عنوان طبیب هست تا کمک کند.

بر ناطقِ منطقی فروریز
از جامِ صبوحیان عطایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

صبوحی: نوشنده شرابِ صبح‌گاهی.

صبوحیان: صبح‌حی‌کشان، صبح‌حی‌خوران.

تا دَم نزنَد، دگر نجوید
زنیل و فطیرِ هر گدایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

زنیل: سبد.
فطیر: نانی که خمیر آن خوب وَر نیامده باشد.

بی آن خمیرمایه گر تو خمیرِ تن را
صد سال گرم داری، نانِش فطیر باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹)

فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

بدون خمیرمایه فضای گشوده شده، اگر تو صد سال هم خمیر تن را گرم نگه داری یعنی با ذهن به هر چیزی دست پیدا کنی، نان تو فطیر خواهد شد و خوردنی نیست. [به عبارت دیگر باید فضا را باز کنی تا خرد زندگی به عنوان خمیرمایه از آن طرف به فکر و عملت بریزد.]

ای که به زنیلِ تو هیچ کسی نان نریخت
در بُنِ زنیلِ خود هم بطلب، ای فقیر
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۹)

بُن: بیخ، ته، بنیاد.

ای کسی که با چیزهای این جهانی همانیده شده و آن‌ها را از من‌های ذهنی گدایی می‌کنی، تا حالا هیچ کسی در زنیل تو نان خوبی نریخته است یعنی استفاده از ذهنت برای به دست آوردن برکات زندگی فایده‌ای نداشته و هیچ‌کدام از همانیدگی‌هایی که از آن‌ها زندگی می‌خواستی، چیزی به تو نداده است. ای فقیر، ای کسی که دراصل از جنس زندگی هستی و چیزی نداری، ته زنیل ذهنت را جست‌وجو کن و همانیدگی‌ها را دور بینداز تا زندگی به تو نان خوب بدهد.

خامش که تو را مُسَلِّم آمد
بر ساختن از «عدم» بقایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

مُسَلِّم: حتمی، قطعی.

چون فدای بی‌وفایان می‌شوی؟
از گمانِ بد، بدان سو می‌روی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸)

چگونه تو فدای همانیدگی‌های بی‌وفایی مثل پول می‌شوی و خودت را برای آن‌ها می‌کشی، مریض می‌شوی، دعوا می‌کنی و روابطت را با خواهر، برادر و همسر و فرزندان به هم می‌ریزی، و از گمان بد یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها به‌سوی زیاد کردن همانیدگی‌ها و گرفتن آرامش و وفا از آن‌ها می‌روی؟ [در حقیقت همانیدگی‌ها تو را جادو می‌کنند و تو فکر می‌کنی اگر آن‌ها را زیاد کنی خوشبخت می‌شوی، درحالی‌که این‌طور نیست.]

بر ناطقِ منطقیِ فروریز
از جامِ صبوحیان عطایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹)

صبوحی: نوشنده شرابِ صبح‌گاهی.
صبوحیان: صبح‌کشان، صبح‌خوران.

تیترا
«انکارِ فلسفی بر قرائتِ اِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا»

(قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۳۰)

«قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ.»

«بگو: اگر آبتان در زمین فرو رود، چه کسی شما را آبِ روان خواهد داد؟»

مُقری‌ای می‌خواند از روی کتاب
ماؤْكُمْ غَوْرًا، ز چشمه بندم آب
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳۳)

مُقری: خواننده و تعلیم‌دهنده قرآن.
غَوْر: قعر، گودی، ته چیزی.

یک قاری و تعلیم‌دهنده قرآن از روی کتاب قرآن، آیه «ماؤْكُمْ غَوْرًا» را می‌خواند که معنی‌اش این است:
«بگو: اگر آبتان در زمین فرو رود، چه کسی شما را آبِ روان خواهد داد؟» [به عبارت دیگر خداوند به ما می‌گوید اگر شما همانیده شوید و درد ایجاد کنید آب حیات را به روی شما می‌بندم. بنابراین اگر این آب حیات زیر زمین همانیدگی‌ها پنهان شود، چه کسی آن را بیرون می‌آورد؟]

آب را در غورها پنهان کنم چشمه‌ها را خشک و خشکستان کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳۴)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] هرچه بیشتر شما همانندگی‌ها را در مرکز بگذارید و براساس آن‌ها فکر و مقاومت کنید، من نیز آب حیات را در قسمت‌های پایین وجودتان یعنی زیر فکرها پنهان می‌کنم. در نتیجه هر انسان را که مثل یک چشمه است، خشک کرده و این جهان را به خشکستان تبدیل می‌کنم. [به بیان ساده‌تر هنگام بروز اتفاقات ما هر چقدر بیشتر ناله و شکایت می‌کنیم، از خدا بی بهره خواهیم شد و آب حیاتی که درون ما قرار دارد در زیر این فکرها و در عمق پایین پنهان می‌شود. بنابراین مقاومت عایق بیشتری بین ما و خدا ایجاد کرده و آب حیات اصلاً به چهار بُعد ما وارد نمی‌شود.]

آب را در چشمه کی آردِ دگر جز من بی‌مثل با فضل و خطر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳۵)

خطر: در این‌جا به معنی بزرگی و عظمت آمده‌است.

آب حیات را غیر از من که بی‌مانند و دارای دانش و بزرگی هستم، چه کسی می‌تواند از زیر فکرهای همانیده بیرون بیاورد؟ [درواقع هر چیز و هر کسی که ذهن آن را نشان می‌دهد این قدرت و توانایی را ندارد.]

فلسفیِ منطقیِ مُستَهان می‌گذشت از سویِ مکتبِ آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳۶)

مُستَهان: خوار، ذلیل.

فلسفی منطقی مُستَهان، کسی که به واسطه علم کتابی، فیلسوف است و برحسب خواننده‌هایش در من‌ذهنی منطق و فلسفه ساخته و بسیار هم خوار و ذلیل است، در آن زمان از کنار مکتب می‌گذشت.

چون که بشنید آیت او، از ناپسند گفت: آریم آب را ما با کُکند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳۷)

کُکند: کُکنگ.

فلسفی وقتی آیه را شنید، از این سخن بدش آمد و گفت: ما می‌توانیم آب را با کلنگ بیرون بیاوریم. [درواقع او فکر می‌کرد که با ابزارهای ذهنی می‌تواند آبی که زیر ذهن پنهان شده را بیرون بیاورد.]

ما به زخم بیل و تیزی تَبَر آب را آریم از پستی زَبَر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳۸)

زَبَر: بالا.

[فلسفی گفت:] ما به وسیله بیل و تیزی تبر، آب را از زیر زمین، بالا می‌آوریم. [این ابیات وضعیت ما را نشان می‌دهد که اگر مدتی فضا را باز کنیم، یک بینش به دست می‌آوریم و پیغام را می‌شنویم که می‌گوید «ذهن و هیچ کس دیگری نمی‌تواند آب حیات را بیرون بیاورد»، اما اگر فضا را ببندیم، من ذهنی ما خودنمایی می‌کند و می‌گوید «خودم این کار را می‌کنم».]

شب بخفت و دید او یک شیرمرد زد طپانچه، هردو چشمش کور کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳۹)

طپانچه: سیلی، چک.

فلسفی شب خوابید و در خواب یک شیرمرد را دید که یک سیلی به او زد و هر دو چشمش را کور کرد. [شیرمرد نماد زندگی است که وقتی ما همانندگی‌ها را ادامه می‌دهیم و با ابزارهای ذهنی و سبب‌سازی می‌خواهیم آب زندگی را آزاد کنیم، یک سیلی به ما می‌زند تا دو چشم عدم ما کور شود.]

گفت: زین دو چشمه چشم، ای شقی با تبر نوری برآر، آر صادقی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۴۰)

شقی: بدبخت.

آن شیرمرد یعنی خودِ زندگی، گفت: ای بدبخت حالا اگر راست می‌گویی با تبر یا همان ابزارهای من‌ذهنی از این دو چشمه نور بیاور و چشمانت را بینا کن. [به عبارت دیگر وقتی ما با من‌ذهنی می‌بینیم و جلو می‌رویم، به تدریج کورتر می‌شویم.]

روز برجست و دو چشم کور دید نورِ فیض از دو چشمش ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۴۱)

فیض: فیض‌دهنده، فیض‌رسان.

فلسفی، روز از خواب بیدار شد و دید که دو چشمش کور شده و نور فیض‌بخش از دو چشمش ناپدید شده‌است. [این پدیده برای ما نیز رخ داده‌است. الآن که ابیات مولانا را می‌خوانیم و کمی فضا باز می‌شود، می‌بینیم که چشم‌های عدم‌بین ما کور شده‌است. با فضاگشایی، این چشم عدم‌بین و گوش سکوت‌شنوی ما که ناپدید شده بودند، به تدریج برمی‌گردند.]

گر بنالیدی و مُستَغْفِر شدی نورِ رفته از کَرَم ظاهر شدی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۴۲)

مُستَغْفِر: کسی که استغفار می‌کند، آمرزش‌خواهنده.

اگر آن فلسفی می‌نالید و عذر می‌خواست یعنی با فضاگشایی می‌گفت که اشتباه کردم و مرکزش را عدم می‌کرد، خداوند از روی بخشش، نورِ رفته را باز می‌گرداند. [اما متأسفانه ناموس و پندار کمال به ما اجازه نمی‌دهد تا استغفار و فضاگشایی کنیم. ما همچنان فکر می‌کنیم با زیاد کردن همانیدگی‌ها به زندگی می‌رسیم.]

لیک استغفار هم در دست نیست

ذوقِ توبه نُقلِ هر سَرمست نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۴۳)

اما استغفار در دسترس من‌های ذهنی نیست و ذوق برگشتن از ذهن، خاموش شدن، به اشتباه پی بردن، فضاگشایی و عدم کردن مرکز، غذای هر کسی نیست که سرمست غرور است و من‌ذهنی دارد.

زشتی اعمال و شومیِ جُحود

راهِ توبه بر دلِ او بسته بود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۴۴)

جُحود: چیزی را از روی ستیزه‌گری انکار کردن.

زشتی اعمال در من‌ذهنی، دیدن برحسب همانیدگی و شومیِ مقاومت و ستیزه با اتفاق این لحظه، باعث شده بود که راه توبه و برگشت بر دل فلسفی بسته شود. [همچنین از دیگر عوامل بسته‌شدن راه توبه می‌توان منکر بودنِ ریو خود، عدم توجه به آینه و ترازو، عدم توجه به «جَفَّ الْقَلَم» که هر لحظه مرکز ما را در بیرون منعکس می‌کند، نام برد.]

دل به سختی هم‌چو رویِ سنگ گشت

چون شکافد توبه آن را بهر کشت؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۴۵)

چون: چگونه.

وقتی انسان این سخن را نفهمید که غیر از خداوند کسی نمی‌تواند آب حیات را از مرکزش بیرون بیاورد و او را از ذهن آزاد کند، برای همین دلش مثل سنگ سفت شد، پس توبه چگونه دل انسان را بشکافد و برای کِشِت آماده کند. [فضاگشایی ما را آزاد می‌کند و این برگشتِ واقعی است زیرا باعث می‌شود در این لحظه با عدم کردن مرکز، برحسب خرد زندگی عمل کنیم. فضاگشایی کِشِت خوب و فضا‌بندی کِشِت بد است. از این ابیات نتیجه می‌گیریم ما نباید مثل «فلسفی منطقی مستهان» باشیم. این‌که استدلال و سبب‌سازی ما مطابق فلان کتاب درست است، اهمیتی ندارد. بلکه همواره باید بدانیم که من‌ذهنی داریم و با دیدن آثار آن در خودمان، فقط فضا را باز و مرکز را عدم کنیم. ما با فکر و عمل کردن برحسب من‌ذهنی و آوردن همانیدگی‌ها به مرکزمان به زندگی نمی‌رسیم بلکه فقط دلمان سخت‌تر شده و برگشت به‌سوی زندگی مشکل‌تر می‌شود.]

تیتَر

«وحی کردنِ حق به موسیٰ علیه‌السلام که ای موسیٰ، من که خالقم تعالیٰ تو را دوست می‌دارم»

گفت موسیٰ را به وحیِ دل خدا
کایِ گزیده، دوست می‌دارم تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۱)

خداوند به دل حضرت موسی به‌وسیلهٔ وحی گفت که ای برگزیده، تو را دوست می‌دارم. [موسی نماد هر کدام از ما انسان‌ها است که اگر فضا را باز کنیم، از طریق مرکز عدم پیغام زندگی را می‌شنویم که می‌گوید «ای برگزیده، من تو را دوست دارم و می‌خواهم به بی‌نهایت و ابدیت خودم در تو زنده شوم.» اگر در زندگی ما مشکل و مسئله وجود دارد به‌خاطر این نیست که خدا ما را دوست ندارد بلکه برای این است که ما در توهم ذهن هستیم و برحسب آن فکر و عمل می‌کنیم.]

گفت: چه خصلت بُود، ای ذوالکرم
موجبِ آن؟ تا من آن افزون کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۲)

ذوالکرم: صاحبِ کرم و بخشش، منظور خداوند.
حضرت موسی به خداوند گفت: ای صاحب کرم، آن خصلتی که سبب می‌شود تو من را دوست داشته باشی چیست؟ تا من آن را زیادت‌ر کنم.

گفت: چون طفلی به پیشِ والد
وقت قهرش دست هم در وی زده
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۳)

والده: مادر.

دست در (به) چیزی زدن: به آن متوسل شدن.

خداوند به موسی گفت: رابطهٔ من و تو باید مثل رابطهٔ طفل با مادرش باشد. طفل موقع قهر و خشم مادرش هم، دوباره به دامن مادر می‌چسبد و به او پناه می‌برد. [این بیت نشان می‌دهد ما به علت افراط در من‌ذهنی مورد قهر زندگی قرار گرفته‌ایم. تمام اتفاقات بد و «ریب‌المنون»‌ها نیز دلیل بر قهر خداوند است تا شکِ ما را برای عدم کردن مرکزمان برطرف کند و ما را آگاه کند که ما مثل طفلی

نیستیم که دامن مادرمان، خداوند، را گرفته باشیم بلکه دامن چیزهای بیرونی، باورها و هر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد، گرفته‌ایم.]

خود نداند که جز او دیار هست هم از او مخمور هم از اوست مست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۴)

دیار: کس، کسی، هر موجود زنده به‌ویژه انسان.

طفل به دامن مادر پناه می‌برد چون اصلاً نمی‌داند به‌غیر از مادرش کس دیگری هم وجود دارد. طفل از مادرش هم ناراحت و غمگین می‌شود و هم مست و شاد. [دلیل عدم پیشرفت ما نیز همین است که نمی‌دانیم تنها کمک‌کننده و آزادکننده ما، زندگی است. ما با فکرهای من‌درآورده در ذهن و یا از طریق کتاب‌ها نمی‌توانیم خودمان را از دام ذهن آزاد کنیم؛ این غیرممکن است. ما باید به‌صورت درونی از همانیدگی‌ها آزاد شویم و با حرف زدن نمی‌توانیم خودمان و دیگران را آزاد کنیم. ما باید بدانیم که از چه چیزی مست و از چه چیزی ناراحت می‌شویم. آیا زیاد شدن همانیدگی‌ها ما را مست می‌کند و کم شدن آن‌ها باعث می‌شود مثل انسان‌هایی که شراب کمی گرفته‌اند، حالمان گرفته شود؟]

مادرش گر سیلی‌ای بر وی زند هم به مادر آید و بر وی تند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۵)

تَئیدن: دست به‌کاری زدن.

اگر مادر آن طفل، به او سیلی بزند، کودک دوباره می‌آید و به دامن مادر می‌چسبد. [اگر ما به‌علت کزبینی و زیاده‌روی در همانیدگی‌ها از خداوند سیلی بخوریم، آیا دوباره به‌سوی او برمی‌گردیم؟ یا عصبانی شده و ناله و شکایت می‌کنیم؟]

از کسی یاری نخواهد غیرِ او

اوست جملهٔ شرِّ او و خیرِ او

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۶)

کودک غیر از مادرش از هیچ کسی یاری نمی‌خواهد، زیرا برای کودک، همهٔ خیر و شر و خوبی و بدی، مادرش است.

خاطرِ تو هم ز ما در خیر و شر

التفاتش نیست جاهایِ دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۷)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] خاطر و تمرکز تو نیز در هر وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد، چه وضعیت خوب باشد یا بد، به جاهای دیگر نمی‌رود. [اگر فضا را باز نکنی و تمرکزت روی من نباشد تا من بتوانم به تو پیغام بدهم، در این صورت در من ذهنی فقط پیغام‌های شیطان را می‌شنوی.]

غیرِ من پیشِ تو سنگ است و کلوخ

گر صَبّی و گر جوان و گر شیوخ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۸)

صَبّی: کودک، پسر بچه.

[خداوند می‌گوید:] غیر از من که با فضای گشوده‌شده خودم را به تو نشان می‌دهم، پیش تو همه‌چیز و همه‌کس مثل سنگ و کلوخ است اگر کودک، جوان و یا پیر باشد، هیچ فرقی ندارد و برایت ارزشی ندارد.

همچنانک ایّاک نَعْبُدُ در حَنین در بلا از غیرِ تو، لانسَتَین

چنانکه هنگامِ راز و نیاز می‌گویی: «تنها تو را می‌پرستیم.» و به هنگام هجوم بلا از غیرِ تو «یاری نمی‌خواهیم.»

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۹)

حَنین: ناله و زاری.

لانسَتَین: یاری نمی‌جویم.

چنانکه هنگامِ راز و نیاز می‌گویی: «تنها تو را می‌پرستیم.» و به هنگام هجوم بلا از غیرِ تو «یاری نمی‌خواهیم.» پس باید مرکزت را عدم کنی و به‌جای همانیدگی‌ها، فقط مرا عبادت کنی. همچنین هنگامی که بلا و قهر من به تو روی می‌آورد باید از من یاری بخواهی.

(قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۵)

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ.»

«تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جویم.»

توضیح آیه:

آیا شما وقتی می‌گویید تو را عبادت می‌کنیم یا «از تو یاری می‌جویم» مرکزتان عدم می‌شود؟ یا این یک جور ریا و فقط حرف زدنِ ذهنی است؟ آیا حقیقتاً ذهن شما با دلتان یکی می‌شود؟

هست این ایّاک نَعْبُدُ حَصْر را

در لغت، و آن از پی نفیِ ریا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۰)

حَصْر: انحصار، محدود و منحصر کردن.

جمله «تو را می‌پرستیم و تو را عبادت می‌کنیم» با این‌که به‌صورت لغت است و در ذهن گفته می‌شود اما حالت انحصاری دارد یعنی پرستیدن خداوند فقط با عدم کردن مرکز ممکن است و اگر مرکز عدم باشد، دیگر ماده و جسم در مرکز انسان جایی ندارد. پس این جمله برای «نفیِ ریا» است، یعنی نفی کردنِ حالتی که انسان در ذهن و به زبان بگوید «فقط خدا را می‌پرستیم» درحالی‌که همانیدگی‌ها هنوز وجود داشته باشند و به مرکزش بیایند.

هست ایاک نستعین هم بهر حصر
حصر کرده استعانت را و قصر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۱)

قصر: کوتاهی، کوتاه کردن.

جمله «ایاک نستعین»، «فقط از تو یاری می‌جویم»، هم برای حصر است یعنی انسان نمی‌تواند غیر از خدا از کس دیگری کمک بگیرد و یا توقع کمک داشته باشد. خداوند کمک کردن به بندگان را حصر کرده و این کمک کردن فقط در انحصار اوست. بنابراین اگر انسان این موضوع را به‌درستی درک و عمل کند، راهش کوتاه شده و از حبس من‌ذهنی آزاد می‌گردد.

که عبادت مر تو را آریم و بس
طمع یاری هم ز تو داریم و بس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۲)

پس ما فقط تو را عبادت می‌کنیم و بس و از تو انتظار یاری داریم و این یاری تو برای ما کافی است.

تیتَر

«خشم کردن پادشاه بر ندیم و شفاعت کردنِ شفیع آن مغضوبِ عَلَیه را و از پادشاه درخواستن و پادشاه شفاعتِ او قبول کردن و رنجیدنِ ندیم از شفیع که چرا شفاعت کردی؟»

پادشاهی بر ندیمی خشم می‌گیرد و شمشیر می‌کشد تا او را بکشد. شخص شفיעی که عمادالملک نام دارد، سجده می‌کند و از شاه می‌خواهد آن ندیم را ببخشد، او هم بخشیده می‌شود. اما ندیم نسبت به آن شفیع خشمگین می‌شود که چرا من را نجات دادی؟ [در این جا پادشاه نماد خداوند است. خشمِ خدا برای ندیم هزاران رحمت داشت، بنابراین ندیم از این که شفیع جلوی خشم شاه را گرفته بود خشمگین می‌شود که چرا مانع فدا شدن جانِش نزد شاه شده است.]

پادشاهی بر ندیمی خشم کرد
خواست تا از وی برآرد دود و گرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۳)

ندیم: همدم، هم‌نشین.

دود و گرد از کسی برآوردن: کسی را هلاک کردن.

پادشاهی بر یک ندیم خشم کرد و خواست او را به هلاکت برساند. [خداوند از این که انسان همانندگی‌ها را در مرکزش نگه داشته و آن‌ها را می‌پرستد خشمگین شده و دردهای ذهنی بسیاری به او داده است که نتیجه آن، مرض‌های لاعلاج در جوانی، استرس و فشار، عجله، خشم، افسوس گذشته، روا نداشتن زندگی به دیگران و افتادن به محدودیت ذهن است.]

کرد شَه شمشیر بیرون از غلاف
تا زَنَد بر وی جزای آن خلاف
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۴)

شاه شمشیرش را از غلاف بیرون کشید تا او را به جزای اعمالش برساند.

هیچ کس را زهره نه تا دم زَنَد یا شفیع بر شفاعت برتند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۵)

هیچ موجودی از جمادات و نباتات و حیوانات و من‌های ذهنی جرئت نداشتند حرفی بزنند و هیچ شفیع، جرئت شفاعت و پادرمیانی نداشت.

جز عِمَادُ الْمُلْک نامی در خواص در شفاعت، مصطفی وارانه، خاص (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۶)

نامی: کلمه، لفظ.

به جز یکی از خواص شاه به نام عِمَادُ الْمُلْک که شفاعتش مثل حضرت رسول خاص و برگزیده بود. [عمادالملک به معنای ستون پادشاهی خداوند است. ستون پادشاهی خدا هم خود خداوند است، هم انسان کاملی که هیچ همانندگی و دردی در مرکزش نیست.]

بَرَجَهِید و زود در سَجده فتاد در زمان شَه تیغِ قهر از کف نهاد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۷)

در زمان: فوری، بی‌درنگ.

عمادالملک از جایش برجهد و نزد شاه به سجده افتاد تا آن ندیم را ببخشد، شاه نیز فوراً شمشیر قهر را کنار گذاشت. [انسان‌های شفیع مثل مولانا به ما کمک می‌کنند تا کمتر تنبیه شویم و کمتر به خود آسیب بزنیم بدین منظور که فرصتی برای تبدیل پیدا کنیم، اما آیا هنگامی که دردهای ما با خواندن ابیات تسکین پیدا کرد و سبک شدیم حاضر هستیم تبدیل شویم یا همین‌که حال من‌ذهنی‌مان خوب شد منظور اصلی را فراموش می‌کنیم و متوقف می‌شویم؟]

گفت: اگر دیو است، من بخشیدمش

ور بلیسی کرد، من پوشیدمش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۸)

بلیس: مخفف ابلیس، به معنی شیطان.

خداوند گفت: اگر واقعاً دیو است، من او را بخشیدم و اگر به جای آن که امتداد من باشد، امتداد ابلیس بود و ابلیسی کرد، این اشتباه او را نیز پوشاندم.

چون که آمد پای تو اندر میان

راضی ام، گر کرد مجرم صد زیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۹)

[ای عماد الملک] حال که پای تو در میان آمد، اگر آن مجرم به خودش و دیگران صد نوع ضرر و زیان هم زده باشد، باز از او راضیم و تنبیهش نمی‌کنم.

صد هزاران خشم را توانم شکست

که تو را آن فضل و آن مقدار هست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۰)

اگر فضل و ارزش تو را در نظر بگیرم و به آن نگاه کنم، به وسیله تو می‌توانم صد هزاران خشم را بشکنم و انسان‌های زیادی که مرتب من ذهنی را ادامه می‌دهند، ببخشم و نجات دهم. [پس ما به وسیله آموزش مولانا، از این بخشش زندگی استفاده می‌کنیم تا به عنوان انسان موفق شویم و باقی بمانیم].

لابهات را هیچ نتوانم شکست

زان که لابه تو یقین لابه من است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۱)

لابه: التماس، زاری.

التماس و ناله تو را اصلاً نمی‌توانم بشکنم، چرا که ناله تو یقیناً ناله من است.

گر زمین و آسمان برهم زدی

زانتقام، این مرد بیرون نآمدی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۲)

اگر این شخص که این همه به خودش ضرر زده و کار زندگی را فلج کرده است، با من ذهنی زمین و آسمان را هم بر هم می زد تا نجات پیدا کند، باز نمی توانست از انتقام من رها شود و جان سالم به در برد. [زندگی ما را به این جهان آورده که به عشق زنده شویم و بتوانیم به کائنات خدمت کنیم؛ ولی ما در ذهن مشغول مکرهای من ذهنی هستیم و گرفتار آن شده ایم.]

ور شدی ذره به ذره لابه گر

او نبردی این زمان از تیغ، سر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۳)

اگر ذره به ذره وجودش به عنوان من ذهنی لابه گر می شد، باز از تیغ دردهای زندگی جان سالم به در نمی برد و من به او رحم نمی کردم. [به بیانی ما هرچه با من ذهنی به خاطر وضعیت های بدی که ذهن نشان می دهد ناله کنیم، خداوند به ما رحم نمی کند، مگر این که فضا را باز کرده و مرکزمان را عدم کنیم.]

بر تو می ننهیم منت، ای کریم

لیک شرح عزتِ توست، ای ندیم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۴)

ای انسان بخشنده و فضاگشا، ما به خاطر گوش دادن به حرف تو، بر تو هیچ منتی نمی گذاریم؛ بلکه ای همراه و همدم من، فقط می خواهیم عزت و بزرگی تو را توضیح دهیم. [وقتی انسان به بی نهایت خداوند زنده می شود خیلی بزرگ و وسیع می شود.]

این نکردی تو، که من کردم یقین

ای صفات در صفاتِ ما دَفین

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۵)

دَفین: مدفون، نهفته.

ای کسی که صفات در صفاتِ ما پنهان و نهفته شده، این کار شفاعت را تو نکردی، بلکه یقیناً من کردم؛ چراکه هر کاری می‌کنی از جانب من است.

تو در این مُسْتَعْمَلِی، نی عاملی

ز آن‌که محمولِ منی، نی حاملی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۶)

مُسْتَعْمَل: به کار گماشته‌شده، به کار گرفته‌شده.

تو در کارِ شفاعت، نجات دادنِ این شخص و کمک به انسان‌های دیگر، عامل نیستی بلکه به‌عنوان ابزار دست من به‌کار گرفته شده‌ای؛ چراکه تو حامل نیستی، بلکه این من هستم که تو را حمل می‌کنم. [همان‌طور که ابزار از خودش هیچ اختیاری ندارد و خود را در اختیار استفاده‌کننده ابزار قرار می‌دهد، انسان کامل نیز کاملاً در اختیار زندگی‌ست.]

مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ گشته‌ای

خویش‌تن در موج چون کف هِشته‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۷)

هِشتن: رها کردن، فرو گذاشتن.

تو مصداق کامل آیه «مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ» که می‌گوید «آن‌گاه که تیر می‌اندازی، تو تیر نمی‌اندازی بلکه خدا تیر می‌اندازد» شده‌ای و خودت را مثل کف به موجِ زندگی سپرده‌ای تا تو را حرکت دهد، یعنی تو فکر نمی‌کنی بلکه من هستم که از طریق تو فکر می‌کنم.

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷)

«...وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...»

«...و آن‌گاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت...»

توضیح آیه:

به تفسیر مولانا این آیه به برجهیدن بیانات خداوند، از جمله فکر کردن او از طریق ما اشاره می‌کند. یعنی ما وقتی فضا را باز کرده و در کار زندگی دخالت نمی‌کنیم، خود زندگی از طریق ما فکر و عمل می‌کند.

«لا» شدی، پهلوی «إِلَّا» خانه گیر

این عَجَب که هم اسیری، هم امیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۸)

چون تو «لا» شدی، یعنی با این‌که هنوز بدن و فرم داری، اما من ذهنی را کاملاً انکار کرده‌ای، قضاوت و مقاومت را به صفر رسانده‌ای، چیزی آفل در مرکز نیست و در خداوند فنا شده‌ای، پس اکنون به فضای «إِلَّا» که فقط خداوند در آن حاضر است وارد شو، آن‌جا خانه بگیر و به او زنده شو. عجیب این است که تو هم اسیر و وابسته خدا، یعنی مشیت الهی هستی و هم امیر این جهانی! [پس تا وقتی فضا را باز نکنیم و اسیر زندگی نشویم، نمی‌توانیم امیر این جهان باشیم؛ بلکه نوکر شیطان خواهیم بود.]

آنچه دادی تو، ندادی شاه داد

اوست بس، اَللّهُ اَعْلَمُ بِالرَّشَادِ

«آن‌چه را که تو دادی، درواقع تو ندادی، بلکه شاه داد. تنها وجود حقیقی اوست، و لا غیر. خداوند به راه هدایت داناتر است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۹)

رَشَاد: هدایت شدن به راه راست.

آن‌چه را که تو دادی، درواقع تو ندادی بلکه شاه، خدا، داد. تنها وجود حقیقی، اوست و لا غیر، یعنی او کافی‌ست. خداوند به راه هدایت داناتر است. [اگر ما حقیقتاً فکر می‌کنیم خداوند کافی است و او به هدایت ما داناتر و بهتر از هر چیز ذهنی‌ست پس باید فضا را باز کرده، آن‌چه را ذهن نشان می‌دهد «لا» کنیم.]

وآن ندیم رسته از زخم و بلا
 زین شفیع آزد و برگشت از ولا
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۰)

ولا: دوستی.

آن ندیمِ نافرمان که از زخم و بلای شاه رها شده بود، از شفاعت‌کننده رنجید و دوستی‌اش را با او بر هم زد.

دوستی ببرید زآن مُخلص تمام
 رو به حایط کرد تا نآرد سلام
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۱)

مُخلص: ویژگی آن‌که در دوستی با دیگران اخلاص و راستی دارد.
 حایط: دیوار.

رو به دیوار کردن: روبه‌روی دیوار نشستن به‌نشانهٔ پشیمانی، عزلت، شرم و مانند آن‌ها.
 ندیمِ شاه دوستی خود را با آن مخلص به‌طور کلی تمام کرد و برای آن‌که با او سلام و احوال‌پرسی نکند، رویِ خود را به طرفِ دیوار برگرداند.

زین شفیع خویش‌تن بیگانه شد
 زین تعجب، خلق در افسانه شد
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۲)

او با شفاعت‌کنندهٔ خود قهر کرد و مانند بیگانه شد. مردم از تعجب و شگفتیِ این وضعیت، شروع به افسانه‌سازی و فکرهای مختلف کردند. [ندیمِ شاه به‌اندازهٔ کافی به این موضوع هشیار بود که خشمِ شاه به نفع اوست. درواقع او می‌دانست که شاه نمی‌خواهد او را از بین ببرد، بلکه می‌خواهد با دردهای هشیارانه او را از خواب همانیدگی‌ها بیدار کرده، از شر من‌ذهنی رها کند. مصداقِ این شفاعت‌کنندهٔ ما در ذهن، همین قرص‌های آرام‌بخش، مشروبات الکلی و مواد مخدر است که ما از شدت دردهای ذهنی به آن‌ها روی می‌آوریم تا با تسکینِ موقتِ دردهایمان من‌ذهنی را ادامه دهیم. براساس این بیت اگر می‌خواهیم از شر همانیدگی‌ها رها شده و تبدیل به زندگی شویم، باید به‌جای پناه بردن به واسطه‌های ذهنی، فضا را باز کنیم، درد هشیارانه بکشیم و بگوییم من حاضرَم خداوند هر کاری می‌خواهد بکند.]

که نه مجنون است، یاری چون بُرید؟

از کسی که جان او را واخرید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۳)

که: اگر.

یاری: دوستی.

[مردم می‌گفتند:] اگر این شخص دیوانه نیست، پس چرا دوستی خود را با کسی که جان او را نجات داده بود، به هم زد و تمام کرد؟

واخریدش آن دم از گردن زدن

خاک نعلِ پاش بایستی شدن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۴)

نعل: کفش، پافزار.

این شفاعت‌کننده، عمادالملک، در آن لحظه کمک کرد و نگذاشت گردن او زده شود. پس بر او واجب است که خاک زیر پای او شود.

باژگونه رفت و بیزاری گرفت

با چنین دلدار، کین‌داری گرفت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۵)

اما ندیم شاه برعکس رفتار کرد و از او بیزار شد که چرا مرا نجات دادی و با چنین دوستی که این همه در حق او خوبی کرده بود، شروع به کینه‌ورزی کرد و کینه‌اش را به دل گرفت.

پس ملامت کرد او را مُصلِحی
کاین جفا چون می‌کنی با ناصحی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۶)

فرد خیراندیشی آن ندیم را ملامت کرد و او را به باد انتقاد گرفت که چرا تو با یک شخصِ خیرخواه که خوبی تو را می‌خواست، این جفا را می‌کنی؟

جانِ تو بخُرد آن دلدارِ خاص
آن دَم از گردن زدنِ کردت خلاص

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۷)

آن شخصی که دلدارِ خاصِ شاه یا خداوند بود جانِ تو را خرید و در آن لحظه شفاعت کرد و تو را از قطع شدنِ گردنت نجات داد.

گر بَدی کردی، نبایستی رمید
خاصه نیکی کرد آن یارِ حمید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۸)

حتی اگر آن شخص در حقِ تو بَدی هم می‌کرد، نباید می‌رمیدی و دوستی‌ات را با او به هم می‌زدی؛ به‌ویژه که آن یارِ ستوده، در حقِ تو نیکی هم کرده‌است.

گفت: بهرِ شاه، مبذول است جان
او چرا آید شفیع اندر میان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹)

ندیمِ شاه گفت: در راهِ شاه، در راهِ زنده شدن به خدا، باید جان من‌ذهنی را نثار کرد؛ امّا او، عمادُالملک، چرا باید شفاعت کند و اجازه ندهد تا من‌ذهنی‌ام به‌کلی متلاشی شود؟

لی مَعَ اللَّهِ وقت بود آن دم مرا لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

«برای من لحظه فنا وقتی بود که تنها با خدا باشم به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای در آن مقام یا حال جا ندارد.»

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰)

برای من لحظه فنا، همان لحظه‌ای بود که فضا را باز کرده و تنها با خدا باشم؛ یعنی وقتی شاه به ظاهر بر من خشم گرفت، در حقیقت همان دم، لحظه تبدیل شدن من به زندگی بود. در آن لحظه، حتی اگر پیامبری برگزیده هم می‌خواست میانجی‌گری یا شفاعت کند، جایی نداشت. [زیرا ما تنها و بی‌واسطه به سوی زندگی می‌رویم و جز با فضاگشایی، عدم کردن مرکز و یکی شدن با زندگی، هیچ‌چیز دیگری نمی‌تواند یاری‌مان دهد. پس باید هرآنچه ذهن نشان می‌دهد را کنار بزنیم و نگذاریم دلایل ذهنی چیزی را به عنوان کمک‌کننده وارد مرکزمان کند.]

حدیث

«لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ.»

«برای من در خلوت‌گاه با خدا وقت خاصی است که در آن هنگام نه فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل، گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا ندارند.»

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه

من نخواهم غیر آن شه را پناه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۱)

من هیچ رحمتی غیر از زخم شاه نمی‌خواهم و اگر این لحظه پیغام خداوند که برای نشان دادن یک همانندگی‌ست، به صورت قهر یا درد هشیارانه آمد، در اطراف آن فضا باز می‌کنم و درد هشیارانه می‌کشم. من غیر از خدا هیچ پناهی نمی‌خواهم، یعنی از چیزهای ذهنی کمک نمی‌گیرم.

غیرِ شَه را بهرِ آن «لا» کرده‌ام
که به سویِ شَه تَوَلّا کرده‌ام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۲)

تَوَلّا: دوستی کردن، دوستی و محبت.

من بدین سبب هرآنچه غیر از شاه است، یعنی هر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد، با فضاگشایی انکار کرده و از مرکز بیرون رانده‌ام، که دوستی شاه را پذیرفته‌ام و تنها او را می‌پرستم و یاری را فقط از او می‌طلبم.

گر بُرَد او به قهرِ خود سَرَم
شاه بخشد شصت جانِ دیگرم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۳)

اگر شاه سرِ من‌ذهنی مرا از روی قهر و خشم بُرَد، او شصت جان که نماد تعداد زیاد یا هزاران جان و سرِ خردمند است به من می‌بخشد و مرا به خودش زنده می‌کند.

حدیث قدسی

«مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي، مَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي وَ مَنْ عَرَفَنِي أَحَبَّنِي وَ مَنْ أَحَبَّنِي عَشَقَنِي وَ مَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَى دِيَّتِهِ وَ مَنْ عَلَى دِيَّتِهِ فَإِنَّا دِيَّتُهُ.»

«(خداوند فرمود): هر کس مرا طلب کند، مرا می‌یابد و هرکه مرا بیابد، مرا می‌شناسد و هرکه مرا بشناسد، مرا دوست دارد و هر کسی مرا دوست بدارد، عاشقم می‌شود و هرکه عاشقم بشود، عاشقش می‌شوم و هر کس را که عاشقش بشوم، او را می‌کُشم و هر کس را بکُشم، دیه او به گردن من است و هر کس که به گردن من دیه دارد، من خودم دیه او هستم.»

توضیح حدیث:

این حدیث به‌طور خلاصه از زبان خداوند می‌گوید: «من‌ذهنی هر کسی را بکُشم، خودم به‌جای آن می‌نشینم.» این‌طوری است که ما به او زنده می‌شویم.

کارِ من سربازی و بی‌خویشی است

کارِ شاهنشاهِ من سربخشی است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۴)

کار من باختنِ سرِ من‌ذهنی و بی‌خویش شدن، یعنی انکار کردنِ من‌ذهنی است و کارِ شاهنشاهِ من، خداوند، سربخشی و عطا کردنِ خرد کل به من است.

فخرِ آن سر که کفِ شاهش بُرد

ننگِ آن سر کاو به غیری سر بُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۵)

سر بُردن: به معنی طی کردن و نجات یافتن است؛ اما در این‌جا یعنی تسلیم شدن و پناه جُستن.

خوشا به حال آن سر یعنی شخصی که اجازه دهد دست شاه، خداوند، سرِ من‌ذهنی‌اش را ببرد و از بین ببرد. و شرمنده باد آن شخصی که به غیر از خدا، به چیزی که ذهن نشان می‌دهد، پناه ببرد و تسلیم آن شود.

شب که شاه از قهر در قیرش کشید

ننگ دارد از هزاران روزِ عید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۶)

شب دنیا، شب همانیدگی‌ها، که خداوند از روی قهر آن را همچون قیر، سیاه کرده‌است، در صورت فضاگشایی از هزاران روزِ عیدی که من‌ذهنی برپا می‌کند بهتر است. در نتیجه این شب تاریک از هزاران عیدی که من‌ذهنی روشنایی می‌اندازد ننگ دارد. به عبارتی خوشی‌هایی که ذهن نشان می‌دهد، در برابر قهر شاه بی‌ارزش و ننگین است، پس باید از آن دوری کرد. [چراکه ما می‌توانیم در همین شب ذهن، با تسلیم و فضاگشایی به بی‌نهایت خدا زنده شویم.]

خود طواف آن‌که او شه‌بین بُود فوقِ قهر و لطف و کفر و دین بُود (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۷)

طواف کسی که شه‌بین یا خدابین است، یعنی فضا را باز کرده و دیگر با مقررات ذهنی کار نمی‌کند، فراتر از دویی ذهن مانند قهر و لطف، کفر و دین، و یا هجو و ستایش می‌باشد. او فقط دور مرکز عدم و خدا می‌گردد، مانند کودکی که فقط دور مادرش می‌گردد. [«قهر و لطف» و «کفر و دین» مفاهیمی ذهنی‌اند. از نظر ذهن، دین مجموعه باورهایی است که اگر کسی آن‌ها را قبول نداشته باشد، کافر شمرده می‌شود. درحالی‌که دین واقعی آن است که از باورهای ذهنی و هیجانات وابسته به آن‌ها آزاد شویم و به حضور و حقیقتی فراتر از ذهن برسیم. همچنین ذهن کم شدنِ همانیدگی‌ها را قهرِ خداوند و زیاد شدنِ آن‌ها را لطفِ او می‌پندارد.]

ز آن نیامد یک عبارت در جهان که نهان است و نهان است و نهان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۸)

بدین جهت یک عبارت لفظی یا واژه‌ای در جهان نیامده که بتواند خداوند را دربرگیرد و توضیح دهد، چون او نهانِ نهان است و در ذهن و عبارت نمی‌گنجد، یعنی ذهن نمی‌تواند او را توصیف یا تجربه کند. [سخنانی که دربارهٔ خدا می‌گوییم از یک‌سو روشن‌گرند، اما از سوی دیگر اگر با آن‌ها همانیده شویم، مانع دیدن حقیقت می‌شوند. در واقع هیچ عبارتی نمی‌تواند حقیقت نهان را نشان دهد. برای دیدن خداوند باید از ذهن بیرون رفت.]

ز آن‌که این اسما و الفاظِ حمید از گِل‌ابهٔ آدمی آمد پدید (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۹)

گِل‌ابه: مخلوطِ گِل و آب، کنایه از جسم و کالبد.

برای این‌که این اسما و الفاظ ستوده‌شده، یعنی سخنان معنوی که ما می‌گوییم از تن آدمی و ذهن پدید آمده‌اند. [پیامبران و بزرگان، وحی و دانش معنوی را در قالب الفاظ ریختند تا مردم عادی بفهمند، وگرنه درک مستقیم آن برایشان ممکن نبود. برخی با این عبارات به حضور می‌رسند و برخی گرفتار الفاظ می‌شوند.]

عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ بُدَّ آدَمَ رَا إِمَام لیک نه اندر لباسِ عین و لام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۰)

همان آسما که خداوند به حضرت آدم یاد داد، پیشوا و رهبر و هدایت‌کننده او بودند؛ اما آن آسما در قالب ذهن و از جنس الفاظ و فکر نبودند. [ما نیز در درون خود این آسما را می‌دانیم و به محض فضاگشایی، آن علم راهنمای ما می‌شود. ولی متأسفانه به علت گرفتار شدن در الفاظِ ذهنی، فعلاً به آن دسترسی نداریم.]

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۱)

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.»

«و نام‌ها را به تمامی به آدم پیاموخت. سپس آن‌ها را به فرشتگان عرضه کرد. و گفت: اگر راست می‌گویید مرا به نام‌های این‌ها خبر دهید.»

چون نهاد از آب و گِل بر سر کلاه

گشت آن آسمای جانی روسیاه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۱)

همین‌که انسان از آب و گِل بر سر کلاه گذاشت، یعنی با چیزهای ذهنی همانیده شد و روی مرکز عدم را پوشاند، آسمای جانی روسیاه و پوشیده شدند و فهم مستقیم آن‌ها دشوار گشت.

که نقابِ حرف و دَم در خود کشید

تا شود بر آب و گِل معنی پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۲)

این آسما یا علم معنوی در پوشش و قالبِ الفاظ و سخن درآمد تا معانی و اسرارِ آن بر انسانِ خاکی که من‌ذهنی دارد و نمی‌تواند معنویات را بفهمد، آشکار شود.

گرچه از یک وجه منطق کاشف است لیک از ده وجه پرده و مُکِنِف است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۳)

مُکِنِف: پوشاننده.

گرچه منطق و حرف زدن راجع به معنویات از یک جهت پرده را کنار می‌زند و فهم ذهنی ایجاد می‌کند، اما از ده جهت دیگر می‌تواند مانع و پوشاننده حقیقت باشد. [بزرگان دانش معنوی را در قالب الفاظ ریختند تا مردم عادی که در ذهن زندگی می‌کنند و من ذهنی دارند، آن را بفهمند. اما باید بدانیم که فهم ذهنی نه تنها کافی نیست بلکه اگر در آن متوقف شویم، حجاب و مانعی برای تبدیل می‌شود. به همین دلیل مولانا تأکید بر خاموشی و فضاگشایی می‌کند. درواقع الفاظ نباید وسیله همانندگی و ستیزه باشند، بلکه باید کمک کنند تا از من ذهنی بیرون بیاییم، چون منطق و سخن فقط ازارند؛ اگر در آنها بمانیم، از حقیقت باز می‌مانیم.]

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۳۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان